فارسئ بلگرام

خطابہ

سید علی اصغر بلگرامی

مددگار معتمد عدالت و کوتوالی و امور عامہ سرکار عالی

در جلسہ

شعبہ جامعہ معارف حیدرآباد دکن

در جمعہ ۱۱ر مہر سنہ ۱۳۳۴ف مطابق غرہ ربیع الاول سنہ ۱۳۴۴ھ

مطبوعہ اعظم اسٹیم پریس چارمینار حیدرآباد دکن

۱۲۲۴

۵۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

فارسی بلگرام

حصهٔ اوّل نظم

آقائے رئیس جلسه و حضار محترم

موضوع خطابه امروز فارسی بلگرام است و ادب فارسی منقسم بر نظم و نثر است

چون در ابتدائے ادب فارسی نظم قبل از نثر به وجود آمده است لهذا نظم بلگرام را امروز بعرض آقایان میرسانم و در خطابهٔ دیگر نثر فارسی بلگرام را بیان خواهم نمود

پیش از آنکه تاریخ شعر فارسی بلگرام را بسمعتان عرض کنم بعضی چیز متعلق به اقسام و مراحل زبان فارسی بیان میکنم تا معلوم شود که مبادی شعر فارسی بلگرام تعلق بکدام قسم و مرحله دارد. زبان فارسی را در اقسام چهارگانه قسمت می توان کرد.

اقسام زبان فارسی | (۱) قدیم (۲) اوستا (۳) پهلوی (۴) اسلامی

فارسی قدیم (۵۵۰ ق م - ۳۳۰ ق م)

یعنی فارسی قدیم ایران که زبان دارا و ابتدا و شن نطق می کردند رسم الخط این زبان شکل پیکان بوده بهمین جهت آنرا خط میخی یا مسماری می گفتند.

فارسی اوستا

یعنی فارسی کتاب حضرت زردشت. اوستا که مصحف پارسیان است در همین زبان بوده لیکن عصر و جای استعمال آن درست معلوم نشده.

دور پهلوی (سنه ۲۲۶ مسیحی م) - سنه ۶۵۲م / ۳۲ھ

پهلوی فارسی خالص بود بی آمیزش عربی - این زبان نوشیروان عادل و اجداد و احفادش بوده - زند شیخ او ستا در زبان پهلوی است -

دور اسلامی (سنه ۹۰۰م / ۲۸۸ھ)

شعر فارسی در عهد اسلامی پنج مراحل را طی نموده

مرحلهٔ اوّل (سنه ۹۰۰م / ۲۸۸ھ - سنه ۱۱۰۰م / ۴۹۴ھ)

رودکی - اسدی - عنصری - فردوسی

مرحلهٔ دوم (سنه ۱۱۰۰م / ۴۹۴ھ - سنه ۱۲۵۰م / ۶۵۰ھ)

خاقانی - انوری - نظامی - ظهیر فاریابی

مرحلهٔ سوم (سنه ۱۲۵۰م / ۶۵۰ھ - سنه ۱۵۰۰م / ۹۰۶ھ)

سعدی - سلمان ساوجی - خواجوی کرمانی - حافظ شیراز

مرحلهٔ چهارم (سنه ۱۵۰۰م / ۹۰۶ھ - سنه ۱۸۵۰م / ۱۲۶۶ھ)

عرفی شیرازی - ظهوری - جلال اسیر - نظیری - بیدل - ناصر علی -

مرحلهٔ پنجم

آغاز این مرحله از سنه ۱۸۵۰م / ۱۲۶۶ھ شده - می توان گفت که واقعاً آغاز فارسی جدید ایران از آن زمان هست ... این عهد قاآنی بوده و مجددین عصر ... ایران جمال الدین افغانی و ... که ... قانون بود ... سعی مشکور ایشان باندازهٔ ... انقلاب ... در خاک ایران ... که از ... [illegible]

آغاز ... [illegible] | ... از این ... [illegible]

می باشد و فراوان دانشمندان این شهر برخاسته مجلس افاده و استفاده بکمال خوبی آراسته. و در السنهٔ تازی و فارسی و هندی داد سخنوری داده اند و اغلب ایشان سادات بوده اند.

بعد از واقعهٔ شهادت حضرت زید شهید بن امام زین العابدین که در سنه ۱۲۲ھ / ۴۳۶م روی داد بیشتر نسل حسینی موتم الاشبال ترک سکونت مدینه کرده به بصره آمد از آن بعد بعضی از احفادش سید ابوالفرح واسطی در شهر واسط که مابین کوفه و بصره واقع بود اقامت ورزید. و واسط را حجاج بن یوسف ثقفی در سنه ۷۰ھ / ۶۸۹م بنا کرده و این را اسم واسط بدین جهت گفتند زیرا که فی درانجا خطی بهم می رسد و قلم واسطی مشهور است چنانچه عبدالواحد بلگرامی ذوقی گوید

دلم از تیغ غمش بی تاب پیچیدست | ما هم واسطی و قلم نیز واسطی است

و صاحب [illegible] آزاد فرماید

و اداند او که ما نسل واسطیم | بست رسم شعر و پاس حق هم وطنی

سید ابوالفرح واسطی در سنه [illegible] چهار پسر از واسط برآمده به غزنین تشریف آورد [illegible] الدین نام داشت به واسط رجعت نمود و سه پسر دیگر [illegible] سید ابوالفراس جد سادات بلگرام است.

[illegible] سید ابوالفرح ثانی بن ابوالفراس [illegible] بلگرام [illegible] جانب غرب شهر [illegible] [illegible] سید حسین [illegible] [illegible] بلگرام [illegible] [illegible] بلگرام [illegible]

بعد از آن واقعه خواجه عماد الدین و سید محمد صغری به مقدم گرامی بلگرام را شایستهٔ اکرام
ساختند. خواجه عماد الدین بلگرامی از قدماء اولیاء بلگرام است. سید شریف بن سید عمر
بلگرامی در کتاب مراة المتبدین می نویسد۔

"خواجه عماد الدین بلگرامی قطب وقت و صاحب ولایت بوده هیچکس را مرید و خلیفه نگرفت
و خود را پنهان می داشت. چون ما بین بلگرام و قنوج دریاے گنگ است به لباس طلب علمی
از بلگرام به قنوج وقت سحر گلیمے چیده از نشو و بر روی آب می رفت و سبق می خواند
شام می آمد و هیچکس از ان اطلاعی نه داشت۔"

در آخر ایام زندگانی خارق عادتی از و سر زده شهرتش فاش گردید. سلطان شمس الدین
التمش به حقیقت اطلاع یافته و بمقام اعتقاد آمد. بعد از ان خواجه دوم شوال ۶۳۲ھ
بعالم روحانی پیوست. میر سید محمد شاعر بلگرامی گوید ؎

سیر باید کرد یاران نوبهار بلگرام | بر زمین ناز دارد سبزه زار بلگرام
هر نفس عطر گلستان یمن بو مید هد | خوش دماغان از نسیم مشکبار بلگرام
اہل معنی کسب انوار سعادت می کنند | از سواد اعظم دولت مدار بلگرام
شش جهت تنگ است بر جولان خنگ همتش | بر فراز عرش ناز و شهسوار بلگرام
خواجهٔ کامل عماد الدین قطب الاولیاء | حلقه باب حریم او حصار بلگرام
از درود موکب این خسرو عالی بنا | سرمه چشم ملک باشد غبار بلگرام
آستان اشرف او بوسه گاه سالکان | بارگاه اقدس او افتخار بلگرام

شهر بلگرام اولی در سنه ۱۱۹۳م / ۵۸۹ھ بتصرف اسلام در آمد. تاریخش از لفظ افتحش و ۵۸۹ ف
اما ... بعد از ان به انتزاعای ... در عهد سلطان شمس الدین
التمش در سنه ۱۲۱۷م / ۶۱۴ھ سید محمد صغری ابن سید علی بن سید حسین بن سید ابو الفرح ثانی
... سادات حسینی واسطی بلگرام است ... بلگرام ... اسلام ...

قدیم نام ... بلگرام ...

و تاریخ فتح بلگرام از لفظ "خداداد" بر می آید۔ چنانچہ علامہ میر جلیل بلگرامی در قصیدہ نسب می فرماید ؎

جد کلان محمد صغری کہ تیغ او | بر بلگرام یافت فتح و مظفری
مفتوح گشت در زمن شاہ التمش | تاریخ آن ز لفظ (خداداد) مشتہری

کتبۂ بلگرام قرن سلاطین

امروز در بلگرام سنگے از سنگہاے قدیم کتیبۂ زمانہ سید محمد صغری کہ در وقت نام سلطان التمش و سنہ ہجری نقش کردہ اند موجود است و آنرا از دیوار قلعہ برآوردہ در دیوار محلہ سیدواڑہ نصب کردہ اند و صورتش ہذا۔

(۱) حامی البلاد راعی العباد ذی الامان لاہل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی ملک العالم ظل اللہ فی الخافقین ابو المظفر ایلتمش السلطان ناصر امیر المومنین لا زالت . . .

(۲) سلاطین افتخار الامرا والملوک الشرق فتح السلطان فی دام اللہ تملیکہ فی الشہور سنہ سبع عشرون وستمائۃ۔

سید محمد صغری پس از تسخیر بلگرام پیش سلطان شمس الدین التمش رفت و بوسیلۂ خواجہ قطب الدین بختیار کاکی فرمان جاگیر از پادشاہ حاصل کرد و مضمون فرمان این بود کہ

"حصول زمین پرگنہ بلگرام دہ یکی بابت شیخ محمد صغری است کہ بخدا شد"

اندا ان عہد تا زمان سلطان ابراہیم بن سکندر لودی جاگیرات و معافیات سادات بلگرام حصول بود از عہد پادشاہ دران صدر تعمیر ادا یافت کہ بابت . . . بن محمد بن فیروز شاہ این بود۔

"چنانچہ در عہد سلاطین ماضیہ شرف صدور یافتہ سادات بلگرام بدہد فی السابع والعشرین من ربیع الآخر سنۃ . . .

و طغرائے آن فرمان بخط ثلث . . . بود

"الواثق بتائید الرحمن ابوالمحامد محمود شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه السلطان"۔

سید محمد صغری بعد از فتح بلگرام درین محل قدم اقامت افشرده سی و یکسال ایام زندگانی بسر آورده در چهاردهم شعبان المعظم ٦٤٥ه بعالم قدس خرامید. میر جلیل گوید

در سال ششصد و چهل و پنج فوت کرد — زو تکیه بر نمارق سبز و عبقری
شعبان و روز چهاردهم ضحوهٔ خمیس — کز بال روح کرد به عقبی مسافری
باشد به بلگرام مزار مبارکش — بر مرقدش کنند ملایک مجاوری

ابوالشعرای بلگرام

از قدمای شعرای بلگرام که کلامش فارسی او صنایع و بدایع را دارا است شیخ نظام بلگرامی بود و ضمیری تخلص می کرد. او تربیت کردهٔ عم خود شیخ سلیمان بود که از جاگیرداران با امتیاز اکبر پادشاه بوده. ضمیری هم همواره با امرای عهد بسر می برد و با عزت تمام می گذرانید. سانحهٔ وفات ضمیری در شاه جهان آباد و سنهٔ ۱۰۰۲ اتفاق افتاد. مبارک خان دهلوی تاریخ وفاتش در قطعهٔ ذیل ضبط آورده

مالک ملک نظم شیخ نظام — شاعر نادر و فصیح کلام
در قصیده شده نظیر زمان — در غزل گشته خسرو ایام
بست رخت بقا ز ملک فنا — کرده آهنگ سوی خلد خرام
کردم اندیشه بهر تاریخش — خرد دم گفت - "آه آه نظام" ۱۰۰۲

دیوانش در قصیده و غزل و رباعی و صنایع شعری پانزده هزار بیت است و قصیدهٔ او به اقسام دیگر فایق است. از اوست

چشم آئینه در ره تو دیدن نتواند — خوشا نه بزلف تو رسیدن که تواند
آنجا که صبا را نبود بار رسیدن — جان تشنهٔ [illegible] از [illegible]

صد تیغ کشیدند ز هر سو ضمیری | پیوند هوای تو بریدن که تواند

ایضاً

آن ترک شوخ دیده خونخوار دوران ما کیست | یارب چنین جفا بکن از خدا ترسان کیست
از ناله و فغان من آمد جهان بجان | آن سنگدل نگفت که آیا فغان کیست
هر تیر بر دلم که دو ابروت از کشید | دانستم از طپیدن دل از کمان کیست
چون نامه نیاز ضمیری رسید و خواند | پرسید بسبیل تغافل از آن کیست

ایضاً

ز بس که شوی جلوه گر ای سیمتن اینجا | گویند ثنای تو همه بی سخن اینجا
چشمم که بود خانهٔ خوش آب برای | شاید که تو سازی وطن اینجا

شاهدی بلگرامی

میر عبدالواحد بلگرامی واحد و شاهدی تخلص میکرد، صاحب کرامات بود
شیخ عبدالقادر بداؤنی در منتخب التواریخ نوشته —

"عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و اخلاق حمیده و صفات پسندیده دارد، و شرحی بر نزهة الارواح نوشته و در اصطلاحات صوفیه خیلی رسائل نوشته از آنجمله سنابل نام و غیر آن تصانیف لائقه نیز دارد و میر طبع نظم بلند دارد."

میر علاء الدوله قزوینی در نفایس المآثر آورده —

"میر عبدالواحد از اکابر سادات صحیح است و خالی از نشاه فقر و درویشی نیست و طبیعت شعر خوب دارد."

چون صیت بزرگی میر عبدالواحد بسمع اکبر پادشاه گردید، قاصدی با تحفه فرستاده و بکمال تمنا خواهش ملاقات نمود. میر بدرگاه سلاطین [illegible] پادشاه [illegible] اصرار و اکرام تمام [illegible]

نیاز کرد چنانچه خود می فرماید

بنده را حضرت جلال الدین اکبر پادشاه ‏ خواند تا رفتم بسوی درگه عالم پناه
شاه چندان سرفرازم کرد از لطف و کرم ‏ کز ضعیف سکنت رفتم بصد عز و جاه
پس عطا فرمود پانصد بیگه ما را از زمین ‏ باز رخصت کرد ما را تا نهادم پا براه
چار صد بیگه از آن دادم بفرزندان خویش ‏ باز صد بیگه نهادم بهر خرج خانقاه

عمر گرامی از صد سال متجاوز بوده ارتحال ایشان در شب جمعه سیوم ماه رمضان المبارک سنه ۱۰۱۰ ه در بلگرام اتفاق افتاد. میر در تصنیف خود در سبل شهادت دیوان حافظ می فرماید.

این کس در فن غزل تلمیذ خواجه حافظ شیرازی است قدس سره
و خواجه نیز به شاگردی خود مرا قبول کرده و گویا باین ضعیف ایمائی نموده

هر که در طور غزل نکته بحافظ آموخت ‏ یار شیرین سخن نادره گفتار منست

دیوان غزل موجزی از و موجود است از افکار اوست

بیت

مرو بجنگ چو اول بصلح آمدی ‏ دمی بلطف نشین تا ز خویشتن ببرم
ز گریه خانهٔ مردم خراب خواهم کرد ‏ خیال غیر تو نقش بر آب خواهم کرد
کوته چه کنم قصهٔ زلف تو دراز است ‏ بو را نتوان بست درین نافه که باز است
دانی که خوشگو بیبی ما از برای چیست ‏ با هم واسطی و قلم نیز واسطی است

غزل

دل و جان تا که بمهر رخ تو باخته‌ام ‏ توسن همت خویش از دو جهان تاخته‌ام
جلوهٔ قد ترا سدره و طوبی خجل است ‏ تا شنیدم از تو نفردوس نه پرداخته‌ام
وا خطا پند منظر با من سوداز ده را ‏ خانمان خود را از طرح برانداخته‌ام

و مبدم تاخته بر شادی افواج غمت تا که در عالم عشقت علم افراخته ام

بیت

واحسرتا عمر درین تن همه دم است زان روست گفته اند فقیران که دم بدار

رباعی

یارب که فزون رفته گنه از عد دم پیوسته قرین صفت عدو دو دم
بدر اشمرم نیک از ان نیک بدم باشد که رسد از کرمت یک دم دم

قطعه

شادی صبر کن که میگذرد راحت و رنج هرچه آید پیش
لیک از سیرت بزرگان نیست رنج غیری برای راحت خویش

احمد بلگرامی

میر احمد بن سید عبد الله بلگرامی پدر حقیقی علامی میر عبد الجلیل بلگرامی
بوده در محاسن صفات و لطافت و ظرافت ممتاز بودند همواره بخوشتن
کتاب و مقابله و تصحیح و تحشی آن اشتغال نموده خط نستعلیق را بنهایت خوبی
و خط شکسته را بغایت شیرین و خوشنمائی نوشتند اثاث البیت تحفه غالبا
بوده چنانچه برای سفر کتابی تالیف نموده آنرا (زاد المسافر) نام نهاده بود که از
لغات را جامع بود. از بارگاه شاهی فوجداری پرگنه ... و حکومت داشت
دوازده کروهی شاه جهان آباد بایشان مقرر بود لیکن بالاخره الحال ... راندند
بتاریخ چهارم جمادی الاخری ۱۰۹۲ بمقام مراد آباد رحلت نمودند و بعد از شش ماه
تابوتش را به بلگرام نقل کردند علامه میر آزاد بلگرامی از آیه کریمه ادخلوها بسلام
تاریخ سال فوت یافته. از ابیات آنجناب است

این مه مهری که با طاف چمن خفته است نام نوری الله و تیغ حید راست
قیمت ذات علی را مصطفی دانست و بس جوهر تیغ شناسد آنکه خود جوهر است

سر آن راز که ایزد با رسول خویش گفت | در ضمیر انور شاه ولایت مضمر است
بوی مهر حیدر او پیداست در هر کاینات | فاش گردد عاقبت جایی که عود و عنبر است

عشقی بلگرامی — سید برکت الله بلگرامی عشقی تخلص پسرزاده میر عبدالواحد بلگرامی بود در سنه ۱۰۷۰ رخت حیات پوشید مولد و منشا او بلگرام بود اما در مارهره قیام داشت و هنگام روز عاشورا در سنه ۱۱۴۲ عنان از عالم سفلی تافت همواره چراغ ارشادی افروخته و ملقب به صاحب البرکات بود مثنوی ریاض عشق و دیوان عشقی دارد و این ابیات از اوست

من آن آیینه تابانم که چشم حیدری آرد بینا | نگاهم من به سوی بینی که باشد شمس بینا
همایون قطره‌ام بحر عدم و صفتم بینا | که از خمخانه سیری کرده‌ام تا گشته بینا

رباعی

گهی سنگی است که پیشانی بیند عاشق | سر شیدا به آستان نگار این چنین با
چشم و دل را به هم دیده نگاهم می‌رسد | گرد کوی خویش می‌گردد مه پاره اما پیدا

بر وی پریشانان با گره‌ها پریشانی کن | ز لعل ساقی با مجلس گیر و مستی کن
گر شود حقنه این کار گر ترا هی | زنده بود به چشم فتانه سرمستی کن

ضیاء بلگرامی — سید ضیاء الله بلگرامی در بلگرام مسند خدا پرستی و تدریس علوم می‌آراست و در فنون نصیب وافی داشت انتقال او در بیست و نهم شعبان سنه ... واقع شد علامه میر آزاد هم به این یاد ...
تخلصش ذهین است و در نثر با حسن شعر و انشا و دولت مرتبه منجلا بست از افکار اوست

بیت

قطره‌ای که لبی فی تو چشید ز گرد | گرداب شده از چشم حسن پیدا نگردد

بیت

براه دیده دورویه درختهای شده | نشانه داده که خیال تو راه نگه کند

رباعی

ای لطف تو آبیار هر شعله شمع | چون لاله همه رسته عشق تو دانه شمع
گویا که بود ادب چو آمد بچمن | بینا که دود سپند پریشانی جمع

میر طفیل محمد

میر طفیل محمد بلگرامی استاد علامه آزاد بلگرامی بوده و قریب
هشتاد سال بر مسند تدریس اجرای علوم پرداخته و بسیار طلبه را
از فیضش گردیدی اوج استادی رسانیده رحلت او در بلگرام بیست و پنجم
ذی الحجه ۱۱۵۱ه واقع شد این رباعی از نتیجهٔ افکار اوست

گر بو الهوسی نیاز ظاهر سوخته | کی آتش دل ز دود او فروخته
چون صورت پروانه فانوس خیال | گرد شمع گشته و بال نسوخته

واسطی بلگرامی

علامه میر عبد الجلیل حسینی واسطی بلگرامی از خواص اتقیا و وحید
علما عصر بوده ولادت با سعادتش بیست و هفتم شوال ۱۰۷۱ روی
داد. بیمن طالع سید ارشاد ولایت را در خواب دید و قصیده که در ثنا گفته بود
قصیدهٔ منقبت زبان بر او اسکندری گشاید

دین پناها ابو الفضل آگاها | دل پاک تو شمع عرفان است
کی ثنای تو حد همچو منی است | زانکه بر دل تو ره طالبان است
من غلام و مرید فرزندم | رابطه دل تو شوق جنبان است
مدعی گر دلیل می‌خواهد | ذکر آبای فضل قرآن است
کرده ام بیعت تو در بنیاد | این سعادت ز فضل رحمان است
دستم آخر گرفته ای به کرم | شاه ما هم کنایه ۱۱۰۱ است

"من و این رتبه از کجا لیکن — مور پیر در رهٔ سلیمان است
دست عبدالجلیل و دامن تو — التماسش نجات و غفران است"

علامی در جمیع علوم عقلی و نقلی خصوص حدیث و تفسیر و لغت و فنون تاریخ و موسیقی اقتداری عظیم بهم رسانیده بود و حافظهٔ شریف به مرتبه بود که قاموس اللغه من اوله الی آخره از بر داشت. چشم روزگار کهن سال صاحب کمال با این جامعیت کم مشاهده کرده و دنیا هم بلگرام به یمن وجود او شهرهٔ آفاق گردید. طرازی و واسطی و عبدالجلیل تخلص می کرد و سید علی معصوم صاحب انوار الربیع در سلافة العصر می گوید۔

"من در تمام عمر خود جامع غرایب علوم مثل میر عبدالجلیل ندیدم"

مرتبهٔ اول سید محمد فیض بلگرامی را برای استغاثه از حاکم بلگرام در دکن بلشکر عالمگیر پادشاه برده کامیاب برگشت مرتبهٔ دوم بهمراهی میر محمد رضا خان همرکاب شاهزاده عظیم الشان بن شاه عالم بدکن شتافت و در اسلام پوری از توابع بیجاپور اردوی اورنگ زیب را دریافت و از لوازم قدرشناسی میرزا یار علی بیگ سوانح نگار صوبجات پادشاه خلد مکان در سنه ۱۱۱۲ه علامی را بمنصب شایسته و تیول چند از محال بلگرام و خدمت بخشی گری و وقائع نگاری گجرات پیرایهٔ امتیاز بخشیده چهار سال بعد در ۱۱۱۶ی دکن و یک سال به زر همت تنخواه شجاعی عنایت شده و در سال ۱۱۱۸ه خدمت بخشی گری و سوانح نگاری و وقائع نویسی سرکار بهکر و سیوستان از پیشگاه خلد مکان بعلامی ارزانی شد. از عهد خلد مکان تا عهد محمد شاه در هر عهد بسند استقلال خدمت از دار الخلافه می آمد در سنه ۱۱۳۰ه خود مستعفی شده خدمات را بنام فرزند خود میر محمد متخلص به شاعر بلگرامی منتقل کردند. اعظم اشتغال علامه مطالعهٔ کتاب و کتابت بود و حفظ

نستعلیق و شکسته را بغایت شیرین می نوشتند عمر شریف شصت و شش سال و شش ماه و ده روز بود که در بیست و سوم ربیع الآخر سنه ۱۱۳۵ھ در شاهجهان آباد رحلت کردند و حسب الوصیة نعش مبارک به بلگرام در عرض چهارده روز منتقل شد از نتائج طبع والا رساله تقریب و رساله موسیقی و انشاء عقد الیمین و انشای وقائع ستاره گده و دو مثنوی بنظر در آمد اول مسمی به امواج الخیال که در تعریف بلگرام است بیتی چند از آن نوشته می شود

آب و گل من که فیض عام است — از خطهٔ پاک بلگرام است

سبحان الله چه بلگرامی — کوثر می و آفتاب جامی

خاکش گل نوبهار عشق است — آبش می بی خمار عشق است

از عشق سرشته ایزد پاک — از روز ازل خمیر این خاک

هر لاله که زین دیار روید — تخم دل داغدار روید

هر گل که دمیده است زین خاک — خونین جگریست پیرهن چاک

نرگس نبود به صحن گلزار — منصور بر آمده است بر دار

سنبل با گل بهم در آن خاک — آویخته سنبلی بفتراک

خورشید از این بهار نیرنگ — پژمرده گلیست باخته رنگ

سنبل چه چنین بود به صد ناز — زنگی چه به کمند انداز

از فیض هوای آن گلستان — سبز [illegible] شود نفس [illegible] چو ریحان

ز آتش گل و سبزه می زند جوش — همچون خط یار از بناگوش

تا شد چمنش به پرده محسوس — [illegible] بال طاووس

تا بسته [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

سرما چو درآن مقام آید — نفحات هوا بدو درآید
هر دو که از جنگ گنده گل — افسرده شود چو شاخ سنبل
چون موسم برشکال آید — هستش عجب کمال آید
جولان سحاب شوخ طناز — چون خیل پری بود به پرواز
درویش ز بوالهوسی نفس سوخت — تا شد ز رقم [illegible] وخت
و نشاط وگرد [illegible] — [illegible]
شاه [illegible] از بیساخت — [illegible] ساخت
نقاره [illegible] — [illegible]
از برق نموده تیغ خون ریز — [illegible]
[illegible]

با وجود راجه (جیت سنگه) (سنه ۱۱۴۳) [illegible] سلک نظم کشیده، مسوده این مثنوی
بخط علامی مرحوم در کتابخانه مولوی سید [illegible] [illegible] [illegible] حمید آباد نظر
در آمد —

بهاری کرد دل عالم چمن شد | شگفتن [illegible] گلشن شد
زمین را [illegible] نوروز دادند | فلک را جامه زر دوز دادند
چمن زرین [illegible] دامن [illegible] | ز گل [illegible] بشارت در جهان [illegible]
درختان از طرب چون [illegible] | [illegible] چون جلاجل
نوید طوی شاه هفت کشور | جهان را نو بهاری [illegible]
شهنشاه سپهر فرازی | [illegible] شاه غازی
معین الدین محمد شاه جمجاه | [illegible]
طراز نو بهار پادشاهی | [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] [illegible] و چهار [illegible] [illegible]
[illegible] نیز بیان کرده —

دلت گر [illegible] | [illegible] است
کند [illegible] | [illegible] ول [illegible]
بآن لذت چو [illegible] آشنا شد | [illegible] شد
[illegible] چون باده [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شد
[illegible] | [illegible] شد

[illegible]
[illegible]

جگر چون دانهٔ یاقوت سفتم ‌ ‌ که نام پرده‌ها در پرده گفتم
که تا هر سامعی کند نارسائی ‌ ‌ بموسیقی ندارد آشنائی
نگردد دیگری زین صنعت آگاه ‌ ‌ ز من نظم گیرد و خط او بخواه
مثل بار اگ هندی آشنا نیست ‌ ‌ به بحر فرس هندی را شنا نیست
اگر آن این دیگر این آن نداند ‌ ‌ به نظم من ز معنی درنماند

در صفت چراغان

شبی روشن‌تر از صبح سعادت ‌ ‌ مصفا چون دل اهل عبادت
زده هر شمع بر سر طرهٔ زر ‌ ‌ ز مروارید غلطان جامه در بر
درین شب شمع‌ها را خوش ظهور است ‌ ‌ سراسر بزم سروستان نور است
چراغان صف زده چون شاخ از زر ‌ ‌ که در هم داشت چون زلف معنبر
چراغان جملگی گشته زبانها ‌ ‌ فتیله پای تا سر شد زبانها
دعا کردند بهر شاه چون من ‌ ‌ که شمع سلطنت زو باد روشن

این مثنوی بموافق وقت از نظر پادشاه نگذشت چنانچه می‌باید —

بیا عبد الجلیل بلگرامی ‌ ‌ سخن را بی‌ریا بنما تمامی
بجشن سلطنت با ذوق و جاه ‌ ‌ بود دائم در آغوشش شهنشاه
کنند از عیش و عشرت شادمانی ‌ ‌ چو لطفش بر سلیمان کامرانی
بود تاریخ طوی شادمانی ‌ ‌ بساط وصل شاهنشاه زادی (۱۱۲۶)
چو من این مثنوی پایان رسانیم ‌ ‌ سخن را تا به کیوان بر رسانیم
قلم در وصف معنی رنگ بریخت ‌ ‌ که هر حرفش طاووسی انگیخت
سخن‌سنجان بتحسین لب گشودند ‌ ‌ تلاش لفظ و معنی را ستودند

دل از تحسین شاه بر خویش گنجید — چو ماه نو هوس در سینه بالید
که گر این مثنوی در تحفهٔ شاه — بیابد چون نسیم اندر چمن راه
بجلدوی چنین اشعار فاخر — ببخشد شاه مارا با جواهر
درین امر آنقدر تا خیر گردید — که شاهنشه سوی جنت خرامید
پی تاریخ این مصرع برآمد — به بحر رحمت ایشه در آمد

در سنه ۱۱۳۱ه نیکو سیر نوهٔ خلد مکان (عالمگیر) را که در قلعهٔ آگره محبوس بود بتخت نشاندند امیر الامرا سید حسین علیخان با لشکر جرار قلعه را مفتوح ساخت نامی قصیده در تهنیت انشاد کرد و امیر الامرا پنجهزار روپیه و اسپ و خلعت صله می داد اما نامی سر بقبول فرو نیاورد. قصیده این است ـ

مژده ای دوستان که در عالم — تازه شد نو بهار ارم
باغ از بس شگفتگی پر کرد — ساغر گل ز بادهٔ شبنم
نو بهار از برای رسم نثار — هر طرف از شگوفه ریخت درم
که امیر آمد امرا — کرد تسخیر قلعهٔ اعظم
پسر اکبر آنکه در افواه — یافت نیکو سیر چنین علم
بود در حصن آگره محبوس — همچو مفهوم ممتنع بعدم
داشت عیشی و کنج عافیتی — خاطر آسوده تر ز صید حرم
ابروی فتنه زه نمود کمان — زلف آشوب گشت خم در خم
خسرو دین پناه شاه جهان — مسند آرای دیار با حشم
بنده اش کیقباد و کیکاوس — نوکرش گیو و بیژن و رستم
بخشش ملک را اجازت داد — تا کشد لشکر ظفر پرچم
آن امیر جماعت امرا — پهلوان حسین علی [illegible]

آمد و قلعه را محاصره کرد　　همچو انگشت و حلقهٔ خاتم
هر طرف شد مرتب از ساباط　　دخمهٔ بهر دشمنان دژم
فتح قلعه بزور تیغ نمود　　این چنین می کنند اهل همم
من هم از باغ معنی رنگین　　گل چیندی زدم بفرق قلم
شعر گر فضل من نه پوشیدی　　می شدم در فن سخن اقدم
کرد عبدالجلیل در تاریخ　　قلعه آگره گرفت رقم
چار چیزش نشاط افزا باد　　تا بود سبزه در چمن خرم
دست زرپاش و تیغ اعداکش　　عمر ممدود و دولت ادوم

چون خلد مکان در سنه ۱۱۱۱ قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن بود در اندک فرصت مفتوح ساخت علامی در یک شب یازده تاریخ در السنه اربعه ترتیب داده از نظر پادشاه گذرانید قطعه فارسی این است ؎

چو شد ابهام زیر خنصر آورد　　بود اسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال　　ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بی حد ابهام　　بر آمد چار الف که دهم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری　　پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است　　شد از عبدالجلیل این آشکاره

مخفی نماند هر چهار انگشت پادشاه را چهار الف بصورت عدد یکهزار و یکصد و یازده تصور نموده و بقیه ابهام را زیر خنصر بشکل سنه که بالای آن چهار الف می نویسند خیال کرده و نقطه میانه ابهام را مرکز نون سنه قرار داده این تاریخ اختراعی است که هیچکس سوای علامی نگفته.

مهارت علامی میر جلیل بلگرامی در فنون عربی و فارسی و ترکی و

و هندی بمرتبه نهایت بود و تشابه ایشان با امیر خسرو از راه جامعیت علم
و عقل و هم از جهت مصاحبت ارباب دول تام است که امیر خسرو از آغاز
تا انجام با سلاطین دهلی بسر برده و هفت پادشاه را خدمت کرده و طرفه آنکه
علامی مرحوم هم باو ازهم خدمت هفت پادشاه دهلی از سلاطین تیموریه بسر برده
یعنی خلد مکان عالمگیر و شاه عالم و معز الدین جهاندار شاه و محمد فرخ سیر
و رفیع الدرجات و شاه جهان ثانی و محمد شاه انار الله برهانهم ـ اشعار علامی
اگرچه در مدایح واقع شده اما مدة العمر صلهٔ شعر از احدی نگرفته الا یکبار
وقتی که این رباعی از نظر خلد مکان گذرانیده ـ

کس نیست که بعدل بود عالم پرور — الا ... تو ... یافته زیور
ذاتت زکمال عدل تجویز نکرده — ... هم ...

پادشاه چهار خریطه از طلای مسکوک دکن که آنرا هون نامند بدست شهزاده
کام بخش فرستاد هنگامیکه نواب آصفجاه اول بمناسبت وزارت دکن به
شاهجهان آباد تشریف آورد و نواب امین الدوله وقایع خوان شعر علی
بعلامی مرحوم تکلیف اتمام غزل حضرت آصفجاه کرد علامی قصیده در آن زمین
طرح کرد که مطلعش این است ـ

تا حسن ترا مطلع انوار بدست است — مهر را همه شب کاسه گدا وار بدست است
تا از می پر ... سر برده هوش ز سرها — چشم ... ساغر سرشار بدست است

نواب امین الدوله قصیده را به نواب آصفجاه رسانید ...
شد و تکلیف ملاقات نمود علامی قصیده دیگر در مدح نواب آصفجاه
پرداخت بموافقت امین الدوله نزد نواب رفت ـ نواب آصفجاه
اعزاز فراوان بعمل آورد و برابر خود جا داد و قصیده ...

اختراع نمود و جواهر تحسین افشانده صلهٔ نقد و خلعت و اسپ تکلیف فرمود علامی
مرحوم موافق ضابطهٔ قدیم خود نپذیرفتند. قصیده این است ؎

بهار آمد و وا کرد غنچه بند قبا — گره ز خاطر بلبل گشود فیض صبا
ز بس که بسته دو گل در چمن هجوم آورد — نسیم کرد به صد حیله جای خود را وا
گرفت قهوه بکف در پیالهٔ یاقوت — برای شاهد نوروز لالهٔ حمرا
شکنج طرهٔ سنبل کمند صید نظر — نگاه دیدهٔ نرگس فسون اهل شرا

و در آخر قصیده می فرماید ؎

قلم نوشت برای وزارتش تاریخ — وزیر کشور هند آصف دوام بقا
خرد ز شوق نکرده اکتفا به این مصرع — به مصرع دگری کرد مدعا املا
هزار و یکصد و سی چهار نقش نشاط — دو گونه گوهر تاریخ زو شود پیدا

رسالهٔ ریاض النعیم فی احوال النبی الکریم و رسالهٔ خلاصة السیر خطی علامی در کتابخانهٔ راقم موجود است و تمثال علامی که در لباس درباری می باشد و پیش خلد مکان از روی آوارجه مصروف وقایع خوانی اند هم بدست آورده ام. بیاض قلمی علامی که مشتمل است بر انتخاب اشعار اساتذه معاصر و شعرای متقدمین در کتابخانهٔ راقم موجود است. درین بیاض عنوانهای مختلف معین کرده تحت هر عنوان کلام انتخابی رقم زده اند. اکثر صفحات این بیاض بخط شکسته و شفیعا (شکسته نستعلیق) خط احباب علامی است که حسب فرمایش علامی جهت یادگار نوشته شده. از انجمله بعضی صفحات این بیاض خط امام ویردی ترکمان و صفحات چند در سنه ۱۱۲۳ در اورنگ آباد نوشته شده. روی یک صفحه این بیاض مصوری چابکدست نقش لاله زبان دراز بسته که نهایت لطیف است. از عنوان تهذیب و تذهیب بیاض مستفاد می گردد

که این بیاض علامی را بنهایت عزیز بود و در انتخاب کلام اساتذه بیشتر
اوقات گرامی بکار برده . در آخر بیاض می فرماید

رباعی

جمع کردم بهر حظ طبع خود افکار شعر — تا شنیدم بیتی از طاهر که گوئی گوهر است
شاعران جهان از برای شعر نهال مشکلند — دختر هر کس و جیا فقا و صفت شوهر است

این نسخه که آراستگی چون چمن است — چون صحن چمن پر از گل و یاسمن است
تشبیه توان کرد به صحن چمنش — لیکن چو نظر کنی دو دیبا چمن است

این نسخه که همچو گل ورق در ورق است — از رشک صفاش گل نبید و حق است
گر صد ورق است در گلستان گل را — هر صفحه این هزار گل را ورق است

قطعه

درین سفینه نظر کن بچشم معنی بین — که رشک لعبت ماه و صور چین است
سفینه نیست غلط میکنم که دریائیست — که در سیاقت الفاظ گوهر چین است
ز پای تا سر او یک بیک تأمل کن — [illegible]
زبسکه عنبر و مشک است تو و بر تو ده — [illegible]
مفرحی است ز بهر ملال غمزدگان — [illegible]
نگیرد ده که مدح و ثنای او بهم است — [illegible]
دقیقهای معانیش در لباس حروف — چو در سیاهی [illegible] است
عروس معنی در حلهای الفاظش — چو حور عین شده اند لباس [illegible] است
بگونه گونه هنرهای تازه و تر او — [illegible]
همیشه نقل و اسباب عشاق است — [illegible]
سفینها همه دیده ام ولی — [illegible]

رباعی

این نسخه که کسب هنر آید کرد — [illegible]

شیر از هوشش از رشتهٔ جان باید بست — جلدش همه از لخت جگر باید کرد

توجه فکر علامی جانب شعر محض برای تفنن طبع و استیفاء صنوف کمال بود و الا شاعری را دون مرتبهٔ خود می‌شناخت چنانچه می‌فرماید

حاشا که فخر از هنر شاعری کنم — نقصان فضل ماست کمال سخنوری

مقصود من تفنن طبع است از سخن — ورنه سزای نیست بمن نیست شاعری

شعر گر بفضل من نپوشیدی — می‌شدم در فن سخن اقدم

شخصی مصراعی از بیت میرزا بیدل در مجلسی خواند که

روز سوار شب کند اسپ چراغ پا

و گفت کسی می‌تواند که مصرع پیش بهم رساند علامی مرحوم که در آن مجلس حاضر بود فی البدیهه انشا کرد

غرّه مشو که ابلق ایام رام تست — روز سوار شب کند اسپ چراغ پا

ابیات ذیل از کلام سحر نظام او انتخاب افتاد

ابیات

شام غم را در سواد نامه پنهان کرده‌ام — صبح محشر می‌دمد از صفحهٔ مکتوب ما

با انتظار تو ای سرو لاله در گلشن — نهاده قهوه بکف در پیالهٔ یاقوت

الهی بال بیرون شوق من آتش عنان گردد — ز جوش خون دل مژگان من رنگین بنان گردد

تا تیر نگهی چشم بست کرد نظر — شاخ آهوی است که از دیدهٔ آهو سر زد

صد سر از چشم تو افتاده و سودا گردید — چون سیه مست که از وزن صهبا افتد

پیر زنگ کنج رخ عاشق تا بادی مستی‌ها — بدهقان شکسته بادی که با گیرد

سیاه پوشی خورشید روی من شفق — آن چون سپیده دمد آفتاب آهو شب

چشم‌ها از دیده بهارا فشاندم — آنچه سیاهی که پا شد ناله کرده

آهوی نگاه او ز شوخی / دام مژه پاره پاره کرده است

ای نکهت تیغ تیز غمزهٔ غماز را / پشت به چشم تو گرم قافلهٔ ناز را

خوش آن نگاه که تا مغز استخوان بدود / به نیم چشم زدن در تمام جان بدود

تا چشم نیم مست ترا دید روزگار / خاک سیه بکاسهٔ چشم غزاله کرد

بحقی داشت قصد کشتن من چشم شهلایش / قدش خجالت بهر عذر زلف افتاد در پایش

ای طپیدنها از گردش چشم تو دل در سینه‌ها / نقش بیمار از نگاهت جوهر آئینه‌ها

گردش چشمی که یارا سر بعالم میدهد / نرگستان را چو چشم آهوان رم میدهد

نیزه بازان شد برق سواران نگاه / گردش چشم کسی آمد فوج کین شکست

خزان بهار ندارد ولی حنای نگار / خزان چو کرد نماید بهار نیلوفر

پنجهٔ رنگین ساقی سایه بر مینا فکند / بر هم سبوی تند دی بال خود را باز کرد

چون یار رنجه کرد به گلگشت باغ پا / گل پیش کرد سر که بنه بر دماغ پا

بر خاک عاشقان قدم ای نازنین منه / تا داغ نسوزد از دل بیارد داغ پا

رخش تا از بهار حسن زیبا تازگی دارد / گل آئینه از آب رخ او تازگی دارد

ز هم پاشید اوراق شکیب و صبر تا دیدم / کتاب حسن او از خط مشکین شیرازگی دارد

تا یار بکف بست نگار شفقی رنگ / در دیده و دیده است بهار شفقی رنگ

انجم نبود در شفق شام نمایان / از نالهٔ من جست شرار شفقی رنگ

ز چشمهای طرازی سرشکهای عجمت / چکید در نرگس گلاب پیچ پیچ

رباعیات

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند / چون والد خویش محرم اسرار اند

تحلیل مواد فاسد کفر کنند / در معرفت مزاج دین عطار اند

از بهر محبت علی هستی ماست / گل چینی این بهار تردستی ماست
دل ساغر و مهر ساقی کوثر می / از میکدهٔ غدیر خم مستی ماست

تا مرقد پاک تو خراسان شده است / این خطه به از روضهٔ رضوان شده است
معلوم شد اکنون که خراسان چه بود / منسوب به آفتاب تابان شده است

گویند که پنج است بنای اسلام / غافل شده از معنی این حرف عوام
یعنی از حب پنجتن در دنیا / گردید بنای دین اسلام تمام

از دوستی پنجتن معنی سنج / در هر دو جهان از تو رود آفت و رنج
زان داد بدست تو خدا پنج انگشت / تا دامن پنجتن بگیری زین پنج

ای شیر خدا نفس نبی زوج بتول / بی مهر تو طاعت کسی نیست قبول
شاهد ز پی لحمک لحمی این بس / کز نسل تو پیدا شده است آل رسول

شاعر بلگرامی

سید محمد متخلص بشاعر بن علامی میر عبد الجلیل بلگرامی در تاریخ چهاردهم ربیع الاول روز سه شنبه سنه ۱۱۰۱ه متولد شد در فنون عربیت و لغت و محاضرات دستگاهی عالی داشت . در عهد محمد فرخ سیر خدمت بخشی گری و سوانح و وقایع نگاری ولایت بهکر و سیوستان از پیشگاه سلطنت بنام او مقرر شد چنانچه میر در سنه ۱۱۳۳ه به تحمل خدمات رسیده و حکومت را به آیین تدین و حسن معاملت رونق داد و بعد از چندگاه

نادرشاه خاطر از اقامت آنجا برخاست بیست و پنجم رمضان سنه ۱۱۵۵ه از دهلی
برآمده هفتم محرم الحرام سنه ۱۱۵۶ه به بلگرام فائز شد و در سنه ۱۱۸۵ه رهگرای عالم بقا
گردیدند علامه میر آزاد مصرع تاریخ گفت

رفت قدسی زبان سید محمد از جهان

رسالهٔ تبصرة الناظرین از تصانیف میر مرحوم در کتابخانهٔ راقم الحروف موجود است این مجموعه مشتمل است بر بیان احوال بعضی از بزرگان بلگرام خاصةً آنانی که پیش از سنه هزار و یکصد بوده اند و من ابتدای سنه ۱۱۰۱ه بغایت سنه ۱۱۸۲ه وقائع مردمان اطراف و اخبار سلاطین و احوال امرا و خوانین هند بالالتزام نگاشته اند.

میر طبعی رسا داشت چون از مطالعهٔ کتاب باز می پرداخت عنان اندیشه بوادی سخن معطوف می ساخت اشعار در السنهٔ ثلاثه یعنی عربی و فارسی و هندی می ساخت این چند بیت از دیوان اوست

بیت

دل در خم گیسوی نگار است ببینید — در دام محبت چه شکار است ببینید
محو گشتیم چون حباب و عین دریا یافتیم — چشم پوشیدیم از این عالم تماشا یافتیم
در آن گلشن که سرو قامت جانانه شود پیدا — بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا

ابیات

ساغر نرگس خراب چشم شهلائی که بود — دیدهٔ آئینه محو تماشائی که بود
سرو خیزد از چمن چون آه گرم عاشقان — این قدر جوش قیامت قامت بالائی که بود
پیش هر رخت [illegible] — [illegible] لبت شکر [illegible]
یار دور است و کوه غم حائل — آه تا [illegible]....

از نگاه دو چشم میگونت　　بی خبر گشته ام نمیر معلوم

بیت

مگر از چشمه آینه آب خنجرش باشد　　که از حیرت تپیدن شد فراموش بسمل ما را

شب که در بزم وصالش صحبت مستانه بود　　دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود

اگرچه از مه نو چرخ ناخنی دارد　　ولی گره نتواند گشود کار مرا

غزل

ای رخت قبله جمال جهان　　ابروی دلکشت هلال جهان

با وجود تو در نمی آید　　هیچگه در دلم خیال جهان

چون سرابی نمود بی بود است　　این چنین گفته اند جمال جهان

وقت پیری رسید و پشت خمید　　تنگ بر من شده مجال جهان

طول عمرم ملال دل آورد　　جمع گردید با ملال جهان

طفل راه حقیقتم شاعر　　گرچه هشتاد و دو است سال جهان

بیت

آنکه بخشیده است رونق مصحف روی ترا　　داده حسن بسم الله ابروی ترا

ابیات

محتسب هشیار و زاهد بی خبر　　کس به دو چشم تو هشیار نیست

کی نماید سرو موزون در نظر　　قامتی دارد ولی رفتار نیست

آزاد بلگرامی | حسان الهند علامه میر غلام علی آزاد حسینی واسطی بلگرامی که جد اعلای راقم الحروف می باشند در بیست و پنجم ماه صفر المظفر سنه ۱۱۱۶ لباس هستی پوشیدند و کتب درسی از بدایت تا نهایت در جلد درس پیش جد خود میر عبد الجلیل بلگرامی گذرانیدند و لغت و حدیث و سیر نبوی و فنون ادب

از خدمت جد مادری خود علامه میر عبد الجلیل بلگرامی اخذ نمودند. و فنون
رخصتی خال خود میر سید محمد شاعر بلگرامی نیاتا خدمت میر بخشی و وقائع نگاری
سیوستان تا چهار سال انجام دادند و در سنه ۱۱۵۰ عزم سفر حجاز بسته تنها
از بلگرام راهی شده تا سرحد مالوه پیاده راه طی کردند اتفاقاً رایات
نواب آصف جاه اول در دیار مالوه جلوه فگن بود بیست و دوم شعبان سال
مذکور ملاقات نواب آصف جاه اتفاق افتاد و باوصفیکه مدة العمر زبان
به مدح اغنیا نگشوده بود این رباعی در استقامت سفر بیت الله سروده

ای حامی دین محیط جود و احسان — حق داد ترا خطاب آصف شایان
از تخت بدرگاه سلیمان آورد — تو آل نبی را بدر کعبه رسان

باعانت نواب زاد و راحله خاطر خواه دست بهم داد. در آن حدود نواب
آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرهته بوده ماه رمضان در سواد شهر بهوپال آتش
حرب اشتعال داشت چنانچه می فرماید

فوج اسلام و اهل صف آراست — از فشو [illegible] قیامتی برخاست
کوره آتشین توپ و تفنگ — کرده تاراج [illegible]
چون هما ناوک ستیزه قرار — زده در [illegible]
من هم آن روز در صف اسلام — با یکی ذو الفقار خان [illegible]
قدم پیر دلانه افشردم — حمله ها بر صف افغان بردم
تشنگی های روزه رمضان — کرده از کام [illegible]
[illegible] — این سعادت بهم [illegible]

[illegible]
[illegible]

و در سنه ۱۱۵۲ھ از راه بندر سورت سری بدیار دکن کشیده و در خجسته بنیاد اورنگ آباد و در لشکر با بادشاه مسافر دست بدامن آنمرد زد و در آنجا علامه آزاد را با نواب آصف جاه صحبتهای مستوفی دست داد و نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید را با میر آزاد ربطی خاص بهم رسید و موافقتی که بالاتر از آن متصور نباشد دست بهم داد ـ علامه آزاد در مآثر الکرام می نویسد ـ

"چون نواب نظام الدوله بعد رحلت پدر بر مسند ایالت دکن
نشست یاران دلالت کردند که حالا هر رتبه که خواهید میسر است
گفتم آزاد شده ام بندهٔ مخلوق نمی توانم شد و این شعر ورد
خوانده شد ـ

درین دیار که شاهی بهر گدا بخشند — غنیمت است که ما را همین بما بخشند"

علامه آزاد در رفاقت او تا وقت شهادت نواب نظام الدوله که در سنه ۱۱۶۴ھ رو داد در دکن بسر برد چنانچه در خزانهٔ عامره می فرماید ـ

"با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
و از ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را
در دام حسن خلق خود مقید داشت هر چند خواستم کناره گیرم
نگذاشت ـ هر گاه مشق سخن رو میداد تنبیه میکرد همان وقت
اصلاح می یافت و اگر غایبانه می گفت سر بمهر خود به توقیعی می
فرستاد اصلاح کرده سر بمهر خود می فرستادم"

ولایت دهونی سرپرگنه هر سال از ایالت دولت آباد در سنه ۱۱۶۳ھ نواب نظام الدوله شهید خاص علامه میر آزاد بعنوان انعام التمغا مقرر نمود

از حاصل آن میر آزاد در جوار روضهٔ خواجه امیر حسن علا سجزی که با او
عقیدت داشت "عاقبت خانه" که عبارت از حصار و مسجد و سرای و قبر خود
می باشد درست کرده قاضی اورنگ آباد و خواجه ابو الفتح را وصیت کرد
که بعد رحلت حاصل نیوتش را سه حصه کرده مصارف مزار میر آزاد و خواجه
امیر حسن و حق الخدمت خادمان بدهند و این تقسیم پسند نواب آصف جاه
ثانی افتاد چنانچه تاریخ تعمیر حظیره خود می فرماید ــ

آزاد بقید زندگی ساخت تا حشر برای خویش مسکن
شمع خسرو چراغ تاریخ افروخت خوابگاه روشن
۱۱۹۱

آخر الامر چهار دهم ذیقعده سنه ۱۲۰۰ه بجوار رحمت آسوده و در خلد آباد بجوار
روضه خواجه امیر حسن در عاقبت خانهٔ خود آرامید چنانچه میفرماید ــ

ز هند آمده با فقر و شاعری کن عجب تشابه آزاد با حسن باشد

سلطان عالم بلگرامی مارهروی صاحب تذکره حب الوطن تاریخ وفاتش
(آه غلام علی آزاد) یافته. علامه آزاد در علوم عربی و فارسی علم یکتائی
بلند کرده و بنظم پردازی کوس خوش ادائی می نواخت صاحب تصانیف
فراوان است از آنجمله ید بیضاء. سرو آزاد و خزانهٔ عامره در تذکره
شعراء و مآثر الکرام در تذکره سادات بلگرام. روضة الاولیاء. سبحة المرجان
در تذکره علمای هند و دکن. تسلیة الفؤاد فی قصائد آزاد. غزلان الهند
در صنائع و بدائع شعر. شمامة العنبر. سند السعادات. شجره طیبه. دیوان
فارسی پنج هزار بیت. مثنوی طلسم اعظم در وقائع سفر حرم. شرح صحیح بخاری
مثنوی مظهر البرکات. هفت دفتر دیوان عربی که سه هزار بیت می باشد
موسوم به سبعه سیاره در لغت نبوی تالیف نموده و [illegible]

عربیه را باین فصاحت کسی نگفته دیوان عربی او در حرمین و بلاد یمن
وسقط و مصر اشتهار داشت و فصحای عرب علامه را حسان الهند
نامیدند چنانچه می فرماید ؎

چون مدح رسول کام من شد   حسان الهند نام من شد

در تذکرهٔ گل رعنا مذکور است که شیخ عبد العلی بحرینی که از اجلهٔ
علما بوده بعد از مطالعه اشعار عربی آزاد نوشت "قسم بخدا اگر دعوی
نبوت کند در هند صاحب این دیوان هر آئینه صحیح باشد" بعد از
ارتحال نواب شهید در عهد صوبه داری نواب میر محمد شریف حسان
بسالت جنگ شجاع الملک بهادر دستار خاص مع طره و سرپیچ مرصع
و خلعت هفت پارچه و اسپ خاصه با ساز طلا و نقره و یک منزل پالکی
عاج و منصب رفیعه صدارت دکن به علامه ارزانی شد و به جاگیر
(قبول) دوازده هزار روپیه سالیانه هم سباهی شد اما میر آزاد
زود ترک منصب و جاگیر کرده کوس فقر و استغنا می نواخت
اسناد مذکور پیش راقم الحروف حاضر است. او داخر ایام حیات در رفاقت
صمصام الدوله شاه نواز خان بسر می برد. میرزا افضل بیگ خان
قاقشال اورنگ آبادی در تحفة الشعراء در ذیل تذکرهٔ میر آزاد
می نویسد۔

نواب نظام الدوله بهادر ناصر جنگ بملاقات فایض البرکات او
مسرور گردیده بخواهش و آرزوی تمام از اکرام و احترام همراه خود
داشت و تا مدت حیات در سفر و حضر تنها ... از خود جدا نساخت بعد که
بحسب تقدیر رب قدیر نواب ناظم الجناب [illegible]

بقرب و جوار خویش مکانی جهت بود و باش این درویش صفاکیش
مقرر ساخته شب و روز سرگرم صحبت شریف اوست۔
علامه آزاد در همین آوان بنا بر اتحاد و رفاقت خصوصی تاریخ مآثر الامرا را خود مرتب کرده بنام شاه نواز خان موسوم ساخت۔ غزلان الهند و شجرهٔ طیبه و سرو آزاد خطی علامه آزاد در کتاب خانهٔ راقم الحروف موجود است بر نگین خاتم او (فقیر آزاد) کنده بود کتابی دارم که بر او همین نقش ثبت است۔ ز دیوان فارسی او ابیات ذیل انتخاب کرده شد

غزل

برآر از مدّ بسم الله تیغ خوشمقالی را — مسخر کن سواد اعظم نازک خیالی را
چو آن لفظی که بعد از شانه کردن ها بربندد — جمعیت ساز صبر من آشفته حالی را
نگاهی هست چشم یار را چشم گریانم — که مستان دوست میدارند بدنگالی را

ابیات

مزاج کم کسی بر الفت اول بجا ماند — بروز بیکسی سنجیده ام بسیار یاران را
محک ساز زر و روی نشود ز اتحاد جاهل — ممکن آزمودن منفعل ناقص عیاران را

بیت

باشد گل بهار سخن یادگار ما — این لعل بی بهاست چراغ مزار ما
دهانش جستم و آخر رسیدم بر زنخدانش — لب چاهی غنیمت شد گم کرده منزل را
عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست — عیبگو اول کند بی پرده عیب خویش را

غزل

کی نمود پیش تو التجا که بباغ شد و چمن در را — دل من شکسته گر بود ز ادای تا چمن در را
دم وصل عشوه گرای خود مکند زهد و زخانی بود — شکر بلندی جای خود چو ظله او شکن در را
صفتا را بنقاب خود [illegible] آرمیخ [illegible] بود — [illegible]

بیت

کریمان را نظر بر زشتی احباب نمی باشد ‌ ‌ مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانه ما را
یارب بذوق سوختن ممنون احسان کن مرا ‌ ‌ از داغ داغ عشق خود شبها چراغان کن مرا

ابیات

صبح دل سوخته ام خنده من شمع من است ‌ ‌ برق افروخته ام خنده من شمع من است
شیشه ام بهر تهی ساختن قالب خود ‌ ‌ قلقل اندوخته ام خنده من شمع من است

بیت

گفتم آن یاری که باشد شمع این محفل کجا ‌ ‌ آمد آوازی که در دل جوی گفتم دل کجاست

غزل

من بندهٔ کسی که مزاجش رم آشناست ‌ ‌ با مردم زمانه نهایت کم آشناست
آخر سری بجانب خورشید می کشد ‌ ‌ با گل بقدر چشم زدن شبنم آشناست
آزاد و برگزیده نسبی با این سند ‌ ‌ یک آشنای بامزه یک عالم آشناست

ابیات

خانهٔ بی تو ویران سبب نمی خواهد ‌ ‌ چه کند شمع که در فکر کشتنش باد است
بدون نمی فکنم اشک را ز خانهٔ چشم ‌ ‌ که هرزه گردی اطفال نقص استاد است

بیت

دیا خمی کشش و دریاب لذت عرفان ‌ ‌ که آب را مزهٔ خوش بقدر تشنه لبی است
ساقی قدحی ده که دگر فصل ربیعی است ‌ ‌ میل من مخمور به پیمانه طبیعی است
سر فراز آنجهان باشد ذلیل این جهان ‌ ‌ حیف ختم صفحهٔ تاج صفحهٔ آینده است
کار دانا نیست در ایام غم ناخوش شدن ‌ ‌ وقت برگ خوش کند فصل خزان گر گرفته
تا بدید چو تو رخسار خود گریبان … ‌ ‌ مرا ز دیدن تو آستین و دامان …

بیت

پیش گل بی رتبه میگردد بهار یاسمن ... قدر مفلس نیست در بزمی که صاحب زر رسید

می شناسد بخت بسمل خود را از دور ,, چیز تیغم گشت که این مست چه هشیار افتاد

بپیش پای قاصد نامه افکندن ادا دارد ... که دستی خاکساری در وصولش عادارد

مرا امشب بحال شمع سوزان گریه می آید ,, قدم در راه هستی سر در آغوش فنا دارد

نی توان تا دزن صبح را باستقبال رفت ,, در چنین روزی که ابر از کوهساران میرسد

تمام سوختم و برکسی نشد روشن ,, که برق خرمن من جلوه خرامِ که بود

ابیات

دوش صد دست دعا در ره خم موی تو بود ... لیلة القدری که می گویند گیسوی تو بود

شب زنا آواز پا در دیدت سوی بدا ,, نکهت گل فاش از خاک سر کوی تو بود

بیت

بشاعری مکن آزاد بنده را تو لبیب ... که هست زیور ایجاد من کمال دگر

چه واقع شد که اکنون نقش پای او نمی بینم ,, خوشا وقتی که پا بر چشم من بود از نوازش

چه می پرسی بحال بیدل بیت تحریرش ,, کتابت در بغل دارم که در آب است تقریرش

ز ظلمات و بد در گردش ما می کشد ,, کار روشن دل بود در حلقه تنها ماندن قفس

ابیات

نوازد گر بآهنگ ... اثر تا نفس بلبل ... دهد [illegible] غنچه خاموش ما اثر [illegible] بلبل

دماغ عاشق [illegible] دیده هم دارد ولیکن کجا ,, نشستن [illegible] برگ گل دارد [illegible] بلبل

ابیات

دل از خیال چو شان گشت سامان [illegible] ,, این [illegible] شده یدفی و داره چراغان

[illegible] قیامت [illegible] دست [illegible] ,, [illegible]

از دست موج اولین بی طاقتیها میکنی ۔ دارد حباب آسمان بسیار طوفان در بغل

ابیات

هر کسی برداشت چیزی را از اسباب جهان ۔ من از این دنیای فانی دست را برداشتم
نامهٔ سوز مرا حاجت بو اگردن نشد ۔ داغ صد طاوس بر بال کبوتر داشتم

بیت

بی خودم از نشأهٔ وحدت برنگ چشم یار ۔ خود قدح گردان خود مخمور و خود میخانه ام
نگردد فن معنی گستری بی درد دل حاصل ۔ بسان خامه گریان در دبستان سخن رفتم
نگردد محو از لوح جهان حرف ثبات من ۔ که باشد در دم تیغ قلم آب حیات من

ابیات

راست میگوید جدا از جا نشستن باید شرف ۔ دست سیمین تو افزود اعتبار آستین
هر که با وصف تمول بسته دارد دست را ۔ زنده در گور است بنشسته در مزار آهنین

ابیات

عشق در شیوهٔ احیا اثر آب بقاست ۔ تا قیامت نشود محو نشان من و تو
گر نسیم سر کوی تو ز خاکم گذرد ۔ روح یابد تن فرسودهٔ بیجان من و تو

ابیات

گفتم بادو چرا تنگی دل. جواب او ۔ در ملک من ترانه رسد گفتگو کنی
آزاد چه میکده ارشاد میکند ۔ در پای خم نشینی و می در سبو کنی

بیت

میتوان ریخت عبیری ز غبار من ۔ گر به گلگشت مزار شهدا می آیی
با آفتاب نبوت رسانده الحسب ۔ تو آن ذره باید نور خویش کسی
بیمار را انشاالله تقسیم یاس کن ۔ دارد حکیم مطلق هر درد را دوائی

بیت

همت مغان را بنظر یاری آزاد — ز غدیر بر خم همانا مزه چشیده باشی
ن آزادورا درگلشن بین کربلا یاد — ندارد حج طواف لا آن این باغ مطلوب

ابیات

ورد هد هد از سبا مکتوب نگینی — الهی تاج او را کن بدل از تاج زرینی
چه برای نقش خیر و آزادی بادشهن — که دارد از جناب حیدر کرار تلقینی

رباعیات

آن خواجه عالم که حبیب احد است — دوش پاکش مقام شیر صمد است
ذاتش فلک عالم اعجاز بود — وان دوش دوان چه برج اسد است

دوشینه بخواب حشر دیدم برپا — دربان ارم ستاده در دست عصا
رفتم که اجازت طلبم گفت کرا — گفتم که غلام علی ام گفت بیا

در راه خدا است شیر یزدان مقیم — از حکمت آنجناب آید همه دم
گرفت فرو میان خم افلاطون — من رفتم و در غدیر خم غوطه زدم

جواب باقی مصری

(۱)

ای صنم کجا چمن که به بهار — خوش کرده چه بپیچ پیچ گل انجمنا
چه رو سوخت چه غم ساخت چو کا — بخشید چه بوسه از چه لب چه جزا

رباعی

الله برون ز عالم ایجاد است — اما پیدا بجملهٔ افراد است
شک نیست که واحد نبود از اعداد — لکن موجود در همه اعداد است

قطعه

بی شعوری از بنارس کرد فکر پارسی — خواست تا در دست گیرد شعلهٔ جواله ای
برد تصنیف من و شهرت بنام خویش داد — از بهارم کرد غارت این ستمگر لاله ای
خواند او از بر کرد تو بیت کلیم الله را — گفت من صاحب کتابم طوطی بنگاله ای
سامری باشی و دعوای ید بیضا کنی — رو که در دست تو می زیبد دم گوساله ای
گرچه خود را گوهر اصلی نماید در نظر — آب گردد عاقبت از آفتابم ژاله ای

در وصف کوه مولا علی واقع سوی حیدرآباد

سحری پا گذاشتم به طریق — با جهان دیدهٔ رفیق شفیق
ناگهان رو نمود درگاهی — همه تعمیر او به طرح انیق
گرد او جمع مردم زوار — همه در بحر اعتقاد غریق
از یکی زان گروه پرسیدم — کاین چه جای است ای کرام طریق
گفت این آستان شیر خدا است — گر زیارت کنی زهی توفیق
پیش رفتم زیارتش کردم — اشکها ریختم برنگ عقیق
مرد همره دلم بواخنده زد — گفت کای دور تر ز فکر عمیق
شاه مردان گر به هند آمد — که تو این حرف را کنی تصدیق
بیت آن ز او یاد بود مرا — خواندمش عاشقانه پیش رفیق
هر کجا نام اوست قربانم — عاشقان را چه کار با تحقیق

یوسف بلگرامی

میر محمد یوسف بن سید محمد اشرف حسینی واسطی بلگرامی و خواهرزاده
علامی میر عبدالجلیل بلگرامی و جد رئیس علامه آزاد
بودند ولادت او در بیست و یکم شوال سنه ۱۱۱۶ھ دست داد و کتب درسی
را تا نهایت پیش میر طفیل محمد بلگرامی بخواند و لغت و حدیث و سیر نبوی در
خدمت علامی میر جلیل پدر شنید و عروض و قافیه از خدمت
میر سید محمد شاعر بلگرامی اخذ نمود و در سنه ۱۱۵۰ھ در دارالخلافه شاه‌جهان آباد
از بعض فضلای آن عصر علوم ریاضی و هیئت و هندسه خوانده کتابی در
تحقیق مسئله توحید که تحریر کشش بسیار متین و لطیف واقع شد تالیف
نمود میر یوسف فاضل جید بودند و رایت تفوق بر اماثل می‌افراختند
در آخر عمر بر دست چپ ایشان نزدیک ابهام در جنگ قصبه ایولی
زخم تفنگ رسید تا یکسال زخم درست نشد عاقبت الامر حالتی دیگر
در مزاج بهم رسید که سخن گفتن مطلقا ترک کردند برای مداوا ایشان را
به لکهنو بردند در آنجا بتاریخ دوم جمادی الاخری روز پنجشنبه
سنه ۱۱۶۲ھ کاتب قضا بر رقم حیات خط فنا کشید پسرش سید غلام حیدر
تابوت ایشان را همراه گرفته روز سه‌شنبه هنگام شام به بلگرام آورده
در باغ محمود پائین مزار علامی میر عبدالجلیل مدفون ساختند و در مرثیه آن
علامه آزاد گوید ؎

الا ای عندلیب باغ قدرت — که گوئی بود دریکه هم ز عبارت
بیا بلبل بقمری تعزیت کن — که سرو از بهارات فنا رفت
عزیز مصر معنی میر یوسف — ازین عالم بسوی دارالبقا رفت
نوشتم از دو تاریخ وفاتش — جوان یار با امید بقا یافت

۱۱۶۲

میر یوسف گاهی بنابر لطف طبع شعری میگفت از انجمله است

ابیات

برنگ نقش نگین از فروتنی آخر — چه نامها که بیاورده است پستی ما
همین که چشم گشودیم صبح چون شبنم — زد آفتاب بخت رنگ باخت هستی ما
دلم ز عرض تجمل ملول شد یوسف — غبار آیینه گردید خودپرستی ما

بیت

طفل صیادی که از گلبن کمان و تیر ساخت — بلبلان را بی خدنگ انداختن نخچیر ساخت
ای گل خبر از بلبل بیچاره چه پرسی — افتاده بکنج قفسی بال و پری هست
در راه شوق تا سر کوی تو عمرهاست — بی دست و پا چو جادهٔ افتاده میرویم
از تواضع رتبهٔ صاحب کلاهی یافتم — یوسفم از بندگی اقبال شاهی یافتم
اگر گردید بجال غربت خود شمع جا دارد — قدم در راه هستی سر در آغوش فنا دارد
ممنون خود کنید بخشت غبار من — تا نقش رقم زنید به لوح مزار من
یوسف نکند شکوه ز بی مهری ایام — دارد دل خود جمع که انجام بخیر است
سوزد جگرم از اثر گرمی آتش — دانم که بخاکستر قمری شرری هست
مانند شمع از همه آزاده میرویم — صد جا دو نیم گشتیم و یک جاده میرویم
فراهم گشت سامان بلا طرح قیامت شد — قیامت بر زمین یک سرو قد بالیده قامت

رباعیات

ای در چمن بهاران تازه گلی — در محفل پاکتان لاهوت گلی
یوسف چو اندر گذرد نعت ترا — آغاز دو عالمی دستم تسلی

خود شافع محشر است شاه مردان | این حرف بیان آفتابست عیان
زان رو که عبادت است دیدن او را | چشمی بگشا بروی شیر یزدان

دریاب بهار گل و ریحان نبی | سبطین که بهین دل و جان نبی
سرمایهٔ کونین از اینها بر گیر | کین لعل و زمرد از کان نبی

گر مهر رخ تو جلوه پیرا نشدی | یک ذره ز کائنات پیدا نشدی
در نقطهٔ نور تو نگشتی مرکز | نه دایرهٔ فلک هویدا نشدی

غلام بلگرامی

میر غلام نبی بن سید محمد باقر بن سید عبد الحمید حسینی واسطی بلگرامی همشیره زادهٔ علامی میر جلیل دهم ماه محرم الحرام ۱۱۱۱ھ متولد شد چون خبر تولد او بعلامی مسطور که با خلد مکان (عالمگیر) در نواحی قلعه ستاره تشریف داشت رسید علامی خواست که تاریخ تولد او ضبط نماید در همین فکر خواب او را ربود و با صورت مولود را دید که میگوید

نور چشم باقر عبد الحمیدم

چون عدد مصراع بشمار رسید تاریخ کامل برآمد. ۱۱۱۱ھ

مشار الیه در صفای ذکا و علو فطرت و انواع قابلیت یکتای زمان بود و در فنون عربی و فارسی و هندی ممتاز اقران. نیز در موسیقی و ساز هندی نقش مهارت می زد. در میدان شجاعت دلیر و در فن تیراندازی بینظیر بود تا پایان عمر برفاقت نواب صفدر جنگ بسر برده و در جنگی که نواب وزیر را با افاغنه پیش آمد میر غلام نبی بدان معرکه مفقود گردید

که اصلا سراغش پیدا نشد و این سانحه بیست و دوم شوال سنه ۱۱۶۳ در توابع
اکبرآباد رو داد ـ میرزا جانجانان مظهر فن شعر هندی از میر غلام نبی اخذ نموده ـ
میرزا محمد امین اله آبادی در توصیف علامه میر آزاد و میر غلام نبی این قطعه
را بنظم آورده بود ـ

درین زمانه که ارباب فضل کمیاب اند ز بلگرام دو شخص اند در سخن استاد
یکی وحید زمان سیدی غلام علی کسی بشعر عرب مثل او ندارد یاد
دگر جهان هنر سیدی غلام نبی رساند فطرت او شعر هند را بمراد
کلام فایق آن شهرهٔ دیار عرب زخوبی سخن این بهند شور افتاد
نگاه دار الهی همیشه ایشان را بمرسل عربی و آله الامجاد

این اشعار آبدار از فکر اوست ـ

بیت

همیشه در دل خود یاد زلف او دارم فسون گرم که چندین مار در سبو دارم

ابیات

خط از لب تو رخ بشور گرفت جای از این هجوم مور گرفت
تا نمک ریخت بر جراحت من لب شیرین یار شور گرفت

بیت

از خرام او دری بر خویشتن وا میکنم عالم بالا درین عالم تماشا می کنم
بسکه شد آغوش پستی منزل آرام من چون نگین در موم هم بالا نگردد نام من

بیت

در چمن بی روی گل نا باشد آشنائی عندلیب کز ته دل زر برآرد از بر اغند لیب
در چمن گل بر کف خود زعفران آورده ها تا بدل با خنده سازد گریهای عندلیب

عجیب بلگرامی

سید قریش تخلص عجیب حسینی واسطی بلگرامی پسرخاله علامی میر عبدالجلیل بود
خوش خلق و ظریف بود و سلیقه خوبی در نظم داشت او اخر ایام
زندگانی همراه نواب مبارز الملک سربلند خان جانب احمد آباد گجرات
رفت و در سنه ۱۱۴۰ خود با اسب غایب گردید و نوعی توسن را جلوریز
ساخت که گرد اثرش از هیچ جا بر نخاست عمرش قریب بشصت سال بود از اوست

غزل

گل همان به که بگلزار پیمبر باشد — گل همان به که زریحانه کوثر باشد
گوهر آن نیست که از نطفه نیسان زاید — گوهر آن است که از معدن حیدر باشد
ای خوشا تازه نهالی که به بستان حسن — دست پرورده ز مهر اطهر باشد
آنکه از جبهه او نور سیادت پیدا — عالم افروزتر از نیر اکبر باشد
در زمینی که بخندد گل خلق حسنش — بر کف خاک نجابت عنبر باشد
چشم بد دور ز سیمای حسینی نسبی — چمن آرای جهان این گل احمر باشد
مدح او را نتوان در قلم آورد عجیب — زانکه از حوصله خامه فزون باشد

بیخبر بلگرامی

میر عظمت الله تخلص بیخبر خلف سید العارفین میر لطف الله شاه لدها بلگرامی
از عرفا شعر و شیرین بیان بود و نهایت حسن خلق داشت که
خاص و عام راغب مجلس او بودند سفینه بیخبر در تذکره شعرا تالیف نمود
خط شکسته بسیار دلپذیری نوشت و در موسیقی هم فهم رسائی داشت کلیاتش
اقسام نظم قریب هفت هزار بیت دارد وفاتش هژدهم ذیقعده
سنه ۱۱۴۲ در شاهجهان آباد اتفاق افتاد و او را در جوار مرقد
سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی مدفون ساختند این اشعار
از دیوانش اختیار افتاده -

ابیات

بهای بیت غیر از نقد تحسین شعر نبود کن را ‌‌ مده هرگز به جوهر ناشناس این در مکنون را
مکن ای صبح صنایع جیب شعر صندل خود را ‌‌ که دوران سر از دود دل خلق است گردون را

بیت

باغ بیابان را بزیر خاک هم نگذاشتند ‌‌ صبح محشر میکنند سر باد گرد منزل این
می گوید بلندی برگزین یا پستی کن ‌‌ بلند و پست عالم دیده هموار کن خود را

ابیات

باده گلرنگ و چمن سبز و هوا دریا با ‌‌ لذت این همه زاهد به گناهی دریا
بنشین هر چه از خانه برون می آید ‌‌ باش فرش و رخود مسند جاهی دریاب

بیت

تقاضا و یکی توان در می پیچی یافتن ‌‌ بگیر لب ساقی کوثر علی مرتضی است
اقتضی خود دریافتن باشد کمال آدمی ‌‌ ورنه هر ناقص که بینی در حقیقت کامل است
گر ولای کنز دل صد چاک پیچیدیم ‌‌ بردیم و بر سر مقصود رسیدیم
پیچیم ولی چاره از زیست ندیدیم ‌‌ این بار گران بر سر خود باید کشیدیم
رندی و انکه بیرون آمدن از خویشتن ‌‌ زاهد ار حیراست کند از خانقاه آید برون
پاس خاطرها چه باشد احتیاط شیشه ها ‌‌ در و سر بیار دار د صاحب مجلس شکن

مصطفی بلگرامی

سید غلام مصطفی بلگرامی برادرزاده میر لطف الله بلگرامی بوده مشرب عالی و نشاه درویشی داشت بشیوه سپاه گری کسب معاش میکرد در جنگی که با نواب مبارز الملک سربلند خان و راجه سورت واقع شده مشار الیه جرعه شهادت چشید و این واقعه هشتم ربیع الاول سنه ۱۱۴۳ رو داد بعد از انقضای جنگ جسد سید غلام مصطفی را هر چند جستند نیافتند چند روز پیش از آنکه

شهادت این رباعی گفت بود ـ

در خلوت ما ورای ما یاری نیست | یعنی که بفرش و عرش اغیاری نیست
ما روح مجردیم پاک از آلایش مرگ | ما را بجنازه و کفن کاری نیست

در انشاء رباعی دریاهای حقایق و معارف بطرز مولانا سحابی استرآبادی از طبعش جوشیده دیوان رباعیاتش مدون است از افکار اوست ـ

جز دوست هر آنچه هست اندیشهٔ ما | چون شعلهٔ آتش است در بیشهٔ ما
ما جام شراب نحن اقرب زده‌ایم | یعنی همه اوست در رگ و ریشهٔ ما

این هفت فلک که چون حباب اند ترا | تا در نگری همه در آب اند ترا
تو پادشهی ولی ز خود بی‌خبری | پا نه به مه و خور که رکاب اند ترا

ما را که نه عز و نه شرف در کار است | نی بحر و نه گوهر صدف در کار است
در دیدهٔ دل بهر شناسائی خویش | خاک قدم شاه نجف در کار است

از دیدن روی تو سپیدیم شده | یعنی که بحالت همه دیدیم و نبود
سبزه شکر که از شوق تماشای تو رست | چون برق طپیده آمدیم در وجود

سر تا بقدم چو دیده می باید شد | یعنی که بجو دویده می باید شد
چون شیشهٔ پر شراب با مستی | بر طاق بلند چیده می باید شد

وارسته ز درد او دل ما چه کسند | [illegible]

سلطان جهان بال هما را چه کند　　هر کس که بخود رسد خدا را چه کند

آنجا که توئی نه راه باشد دلیل　　نی انجم و مهر و ماه گنجد نه خلیل
در عرصهٔ عشق پای عاشق لنگ است　　آری نرسد بجای احمد جبریل

بر مشت غبار خویش آبی زده ایم　　یعنی که به بزم جان شرابی زده ایم
خفاش مباد که پر در خانهٔ خود　　هر جا گل میخ آفتابی زده ایم

وقت است که دل ز دهر بر کنده کنیم　　چون لاله و گل پیرهن خنده کنیم
در خلوت خویش سجده بسیارا　　عریان همه تن شویم و شرمنده کنیم

بشنو ای دل حقیقت پنهانی　　ایمان موقوف شد بر انسان دانی
هر چند بصد سجده تو حق را خوانی　　تا سجده به آدم نه کنی شیطانی

ای آنکه تراست نسبت پنهانی　　بیچون و چگون حضرت سبحانی
از جسم چه می روی بجان و دل خویش　　کس سایهٔ بز نمی کند قربانی

احمدی بلگرامی | سید احمد احمدی بلگرامی برادر سید غلام مصطفی چاشنی گیر لذت فقر و فنا بود و کتب تصوف اکثر مطالعه کرده و شغل برادر خود مشغول به رباعی بیشتر داشت در هنگامه احمد شاه ابدالی میر احمد زخم تفنگ بر شکم خورد و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول ۱۱۶۱ھ

جان بجان آفرین سپرد. این چند رباعی از نتایج فکر اوست.

با قد رسا تو رفعت همه پست آمد
بسیار زهیبت تو هر مست آمد
بیچوه افتاده ام بگیر این دستم
ای آنکه ید تو فوق هر دست آمد

آنکس که کند ذکر و پیدا نبود
او خود ظلمت آدم و حوا نبود
حق است اگر نبد زانسان شیخ
عبد است اگر عفو خدا را نبود

دلشاد توئی اگر دلی شاد کنی
با خویش کنی هر که بیدادکنی
هر سود و زیان که از تو باشد بر تست
در یاد خودی اگر ترا یاد کنی

از یمن علی ذات خدا شد خشنود
آدم ز تراب او در آمد بوجود
چون بود رسول اصل آدم او را
ناچار ابو تراب کنیت فرمود

محسن بلگرامی سید غلام نبی نسب پسر سید غلام مصطفی بلگرامی مذکور. جوانی بود صاحب استعداد و اهل علم و در صنعت رزم و بزم پیش قدم. شجاعت ارث خاندان او بود. در بیست و ششم صفر ۱۱۹۳ که از دست افاغنه در جنگ وزیر الممالک [illegible] آفتاب [illegible] کافی را [illegible] نوشید. با شیخ عبدالرضا متین اصفهانی و آقا عبدالعلی تحسین اخلاص داشت. این چند بیت از اوست.

[illegible]

دل از [illegible] الفت [illegible] [illegible] [illegible]

بیت

به بزم می پرستی عشرت بذا به شب کردم ・ نقاب شیشه وا از چهرهٔ بنت العنب کردم
بسکه از دیوانگی باشد بسامان کارها ・ سنگ طفلان گل زند در گوشهٔ دستارها

ابیات

ز سبزه بیرخ او کرد گل بهار دگر ・ بپای دل ز سر نو خلید خار دگر
دلم بذکر تو شاد و سرم بفکر تو خوش ・ دل و دماغ ندارم بکار و بار دگر

غزل

امشب ای شمع درین بزم نیاز آمدهٔ ・ آفرین باد که پروانه نواز آمدهٔ
جرس شوق درین دشت بجنبان از دل ・ گر تو با قافلهٔ عجز و نیاز آمدهٔ

ذوقی واحد بلگرامی میر عبد الواحد بلگرامی اصلش از ترمذ است. صاحب طبع لطیف و اوصاف پسندیده بود و در زبان فارسی و هندی بنظم می پرداخت از یاران میر عظمت الله بیخبر و علامه آزاد بلگرامی بود میر واحد در معرکه سنه ۱۱۳۴ جرعه کش جام شهادت گردید عمر شریفش از پنجاه متجاوز بود در وصف حلویات و اقسام شیرینی ها نسخه موسوم به شکرستان خیال مشتمل بر غزل و رباعی و قطعه و مثنوی و مخمس بدستور دیوان مرتب کرده و بمناسبت شیرینی درین نسخه ذوقی تخلص کرده چنانچه میفرماید

غزل

آنانکه پرده از رخ لوزینه وا کنند ・ آیا بود قوام صحنی بما کنند
نان از تنور بهر مربا جدا شدست ・ لازم بود که حق مربی ادا کنند
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ・ اهمال در تناول فرنی چرا کنند
انجیر را ز شاخ درخت ار جدا کنید ・ پنهان ز چشم بد به لبش آشنا کنید

هنگام آن شده که اسیران انبه را — برکام دل ز محنت زندان رها کنید

بیت

شیرین نه شدی ذائقه شکر نه شدی گر — چشم نه شدی سیر ز عفنه شدی گر

غزل

نقل بگیر ز زبان یک دو سه چار پنج و شش — ریزه قند در دهان یک دو سه چار پنج و شش

پیره دل فریب اگرچه ثقیل گفته‌اند — لیک اوست زبان یک دو سه چار پنج و شش

شاهد انبه ام بکف گرفته‌ام ز کمال شوق — بوسه دهم بروی آن یک دو سه چار پنج و شش

بیت

نه تنها دل ز ذوق بر نیم بیتاب میگردد — که از یاد زلالی موج و تاب میگردد

به بین سوی چپاتی بدیده انصاف — که بی وصال شکر چپاتی نزار است

غرض ز موسم برسات اوله و بوندی است — وگرنه این همه تمهید برق و باران است

بیت

امروز نه بینی تو چنین دیده ایم ما — صد رنگ ناز را [illegible] دیده ایم ما

گر بود یک ره قاصری رهنما دور از دور — بی ابل توان [illegible] گر چه منزل نه پیدا است

سوختم در آرزوی شش کاش های [illegible] — گرده [illegible] او ساز [illegible] گشته ام

اگر ز دل شکستن بلبل ز [illegible] — [illegible] کلاه [illegible] گل [illegible]

نباشد از گداز دل محبت نامه ام خالی — چو بکشایی مکتوب [illegible] شود پیدا

آتشی پیچیده ام در نامه پرسوز خویش — [illegible] مکتوب [illegible]

[illegible]

تا که [illegible] حرص مایل باشی — [illegible]

اکنون کہ گذشتہ را تلافی خواہی ‌ ‌ ‌ از خنجر انفعال بسمل باشی

ایمار بلگرامی

سید محمد حسن ایمار بلگرامی برادر صغیر میر عبد الواحد ذوقی بوده مصور ازل حسن صورت او را بہ حسن سیرت آمیختہ بود بعد از فراغ جنگ شاہ عالم محمد اعظم شاہ چراغ حیات ایمار در بیست و یکم ربیع الاول سنہ ۱۱۱۹ھ خاموش شد این ابیات از اوست

بیت

جمالش بسکہ در بزم تخیل جلوہ پیرا شد ‌ ‌ ‌ سویدای قلم چون مردمک محو تماشا شد

مرکز گردش ما نیست بغیر از دل ما ‌ ‌ ‌ محمل ما دل ما و ہم دل ما منزل ما

مگر در یاد ماہ من ز بلبل نالہ می خیزد ‌ ‌ ‌ کہ مد شاخ گل او در چمن چون نالہ می خیزد

انتخاب از ناز خوبان نیست حسن کلام ‌ ‌ ‌ شدائے بر بلبل کہ از گل یک سخن نشنیدہ ام

رسید قاصد و وا شد گرہ ز غنچۂ دل ‌ ‌ ‌ ہوای بال کبوتر نسیم باغ من است

ز تمکین تو ای ظالم فغانم خوشی دارد ‌ ‌ ‌ سکوت گل زند ناخن دل مسکین بلبل را

نیاز و ناز را با یکدگر خوش جلوہ می بخشد ‌ ‌ ‌ دراز بہای دست از من و دامن کشیدن ہا

آگاہ بلگرامی

سید علی رضا بلگرامی آگاہ خلف الصدق میر عبد الواحد ذوقی است ہم عمر علامہ آزاد بود و گلدستۂ اخلاق پسندیدہ و جامع اوصاف حمیدہ بود در سنہ ۱۱۶۹ھ بعالم بقا خرامید گاہی فکر شعر ہم میکرد این فرد و رباعی زادۂ فکر اوست

دانشد آن فتنہ جو را از سر او گرہ ‌ ‌ ‌ باز نتواند نمود از شاخ خود آہو گرہ

رباعی

ہر چند بود ضمیر پاک و روشن ‌ ‌ ‌ نی راہبری کنم و در پی راہ مزن
پیداست کہ شمع بیش پای خود را ‌ ‌ ‌ نی شمع دگر نمی تواند دیدن

عارف بلگرامی سید محمد عارف بلگرامی از اولاد سید مخدوم محمد رکن الدین بود در نهم ذیقعده سنه ۱۱۲۳ه قدم بدائره هستی نهاد جوانی بود سنجیده از عنفوان شعور در فارسی و هندی شعر موزون می‌کرد و با علامه آزاد محبت تمام داشت در سنه ۱۱۸۶ه مرحله پیمای سفر آخرت گردید از افکار اوست

غزل

گرمی محفل من از رخ صهبا باشد
رشته شمع من از پنبه مینا باشد

قطع این راه توان کرد بیک قطره قطع
خار پا چشمه دیده بینا باشد

بسکه نیرنگی حسنت بنظر جلوه نمود
شده من همه دل محو تماشا باشد

بیت

مشو برای کبابی بآتشی محتاج
چو سنگ از جگر خویشتن شرار طلب

دلش بخصم دگر شاید آرد [illegible]
که بسمل بطپیدن نمی شود [illegible]

رباعی

صوفی گوید که با خداییم همه
زاهد گوید که با خداییم همه

این هر دو بکار خویش ضدی دارند
ما هم خدا و با خداییم همه

ختم آمده منشور ولایت بر تو
انجام [illegible] هدایت بر تو

تعقیب خلافت تو بجا باشد
چون [illegible] نهایت بر تو

صانع بلگرامی شیخ نظام الدین [illegible] صانع بلگرامی از قبیله قضاة عثمانی بود و طبع سلیم در نظم داشت [illegible] ۱۱۳۹ [illegible]

با شیخ علی حزین و واله داغستانی هم طرح بود۔ در ادارهٔ فرمانفرمای دیار هند بر خدمت عرض بیگی کلکته فائز بود آخر الامر در سنه ۱۲۰۵ھ درگذشت از نتایج طبع اوست ؎

ابیات

میپرستد چشم خود را زروی تو خطان زاهد ، کسی که منکر مصحف بود مسلمان نیست
در بهارستان غفلت ایمن از غارتگرم ، غنچهٔ نشکفته‌ام بی بیم و نبود غم گلچین مرا
باغبان از چمن آواره مکن بلبل را ، چمن رنجه که وابستهٔ دامان گل است
آه از آن مرغ گرفتار که در کنج قفس ، عمر بگذشت و ندانست که گلزاری هست
از هجوم داغ ناپیدا است دل در سینه‌ام ، در سواد خویشتن این شهر پنهان گشته است
در جهان امروز از بس قدر اهل زر بود ، می زند پهلو به عیسی هر که صاحب خر بود

سخنور بلگرامی — حکیم شیخ محمد صدیق سخنور بلگرامی پسر قاضی محمد احسان الله عثمانی۔ بمنصب قضاء شهر جلوس داشت شاگرد میر سید محمد شاعر بلگرامی و خان آرزو بود در سنه ۱۲۲۳ھ برحمت ایزدی پیوست از اشعار اوست ؎

ابیات

بشهر حسن ندانم چه فتنه‌ها برپاست ، که قاصد آمد و آهی کشید و هیچ نگفت
ندانم که بگوشش چه گفت باد صبا ، که گل ز باغ گریبان درید و هیچ نگفت

ابیات

آتش عشق تو تا نازم که پیدا سوختن ، از هوا خاکستر من شعله پیدا می کند
تا بگلگشت چمن آن سرو قامت میرود ، در سر قمری چه آشوب قیامت میرود
بی تو ما غافلان جنون از فکر صحرا فارغ اند ، از خراب آباد دل طرح بیابان ریخته‌اند

بهجت بلگرامی لچهمن لال بهجت بلگرامی از قوم کایسته هند و در مشق سخن از شاگردان عوض رای حسرت شاهجهانپوری و ذهین وطباع و خوش فکر بوده در اوائل سنه ۱۲[illegible]ھ درگذشت دیوان فارسی از او یادگار است از اوست

(غزلیات)

وفای وعده از آن بیوفا امید ندارم ... هزار بار مرا گر امیدوار نماید
ای چشم جادوی ترا صد فتنه پنهان در بغل ... دارد نگاه کافرت آشوب پیدا در بغل
بتعظیم رقیبان تا بکی هر بار برخیزم ... همان بهتر که من از بزم او زین عار برخیزم
گر بود صبر رسد درد به درمان روزی ... حیف صد حیف که من صبر ندارم حکیم

ذکا بلگرامی میر اولاد محمد خان ذکا حسینی واسطی ابن میر غلام امام بلگرامی و اماو سید غلام حسن بن سید نوح و برادر زاده [illegible] و تربیت کرده علامه آزاد بود ولادتش در سنه ۱۱۵۱ھ روی داد و حسب الطلب علامه میر آزاد در عمر بیست و یک سالگی به اورنگ آباد رفته بعد از چندی باستدعا [illegible] وطن مالوف شد و بتوقف دو ساله باز بجهت مفتی سید امیر حیدر نواده علامه آزاد بلگرامی در سنه ۱۱۷۸ھ سری بدکن کشید و از پیشگاه نواب میر نظام علی خان بهادر آصف جاه ثانی بعطای منصب و جاگیر (جیتول) و خطاب (لقب) سید امتیاز خان بهادر مباهی شد و باعتبار اقامت در اورنگ آباد [illegible] بود سند عطای جاگیر پرگنه سونده ولایت دولت آباد [illegible] راقم الحروف محفوظ است. در سنه ۱۱۸۱ھ علامه آزاد [illegible] تذکره را به پاس خاطر ذکا تالیف نمود در سنه ۱۲۱۵ھ به عالم بقا خرامید
از کلام اوست

بیت

هر شمع که آمد بنظر چشم بندی داشت — سوز دل پروانه قیامت اثری داشت
کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن — صبا این مژده در گلزار سوی عندلیبان بر

ابیات

گرفت موی سیاه مرا سفید بها — رسید بر سر هندوستان سپاه فرنگ
رخ تو نام خدا بود کعبهٔ مقصود — چه واقع است که آن کافر بت آید تنگ
گذشت آن تندخو مانند ناوک از کنار من — بیت — تهی گردید آخر چون کمان حلقهٔ آغوشم
چو اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم — فضای پشت پائی از جهان آباد میخواهم

ابیات

چو قفل بسته که از کس سخن باز میگردد — گشاد کار خود از نشتر فصاد میخواهم
حریف چشم چون گردباد دامن صحرا — غبار هستی موهوم را برباد میخواهم

بیت

تا دهد آب بگل اشک روان من و تو — بلبل اخلاص ضرور است میان من و تو

امیر بلگرامی — امیر العلماء مفتی الممالک سید امیر حیدر حسینی واسطی ابن میر نور الحسن ابن علامه میر آزاد بلگرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه ۱۱۶۵ متولد شد و جمیع علوم تربیت کامل یافتی از سید محمد شاعر بلگرامی و جد بزرگوار خود و در اورنگ آباد تحصیل نمود از پیشگاه نواب آصف جاه بعطای جاگیر (تیول) آل تمغا مفتخر بوده سند انعام استقلالیه که حرف حجسته بنیاد و هر سول نزد راقم الحروف محفوظ است پس از رحلت علامه آزاد صیت فضلش بلند شده در سنه [illegible] از طرف سرکار کمپنی (حکومت شرکت انگلیسی) بر منصب مفتی الممالک کلکته باکمال حزم و دیانت تا شانزده سال نامزد بود و در اثنای سفر

در مرشدآباد سه‌شنبه پنجم رجب سنه ۱۲۱۷ هجری رهگرای سفر آخرت گردید در شاعری و فارسی
و عربی کامل و در علوم منطق و معقولات علم یکتائی می افراشت سواطع الکسندری
بعبارة المتعلمین تحقیق الاصطلاحات. کلمات النبیل شرح انشای جلیل منتخب
الصرف و منتخب النحو از او یادگار است از افکار اوست

بیت

سرو بالا نازنینی در نظر آمد امیر — از خرامش قامتش بهتر ز قیامت آمده
در کمینش هر دو چشم دلربا هم آهوی صید نکرد — آه گیسو سوی دلش بازنگاهی هم نکرد
پیچ و تاب نشود هیچ کس که در کوی تو آید (غزل) — ز لطف شوخی نازنینم یک دو تی آید
بیدلان را کشته تیغ تحقیر را آمد — که قتل عاشقان را تیغ ابروی تو باید
چو نرگس چشم خود در ادای ناز کشته‌ام — شنیدم باز گلشن شد ز بوی تو آید
کس جز اید امیر از نظاره پروازان علاج خود — رفو چاک دل را زنار گیسوی تو آید

حسن بلگرامی — مفتی سید امیر حسن حسینی واسطی بن مفتی سید امیر حیدر بلگرامی
در سنه ۱۲۰۰ هجری متولد شد و در سن ده سالگی پیش پدر خود به کلکته رفت و در
سن پانزده سالگی با پدر خود عازم وطن بود که مرغ روح پدرش در مرشدآباد
پرواز نمود حسن از مرشدآباد به کلکته راجع شد در انجا حکام فرنگ ... نود
و پنجاه روپیه وظیفه ماهانه اش دادند امیر حسن بعد از چند سال از تعلیم فارغ
شده باز به کلکته رفت و خدمت مفتی مظفرپور تربت باو مفوض شد روزی
انجا یک لک روپیه پیش مفتی امیر حسن برای انفصال قضیه خویش فرستاده
بود حسن آن تمام زر را و ... از سرکار کمپنی (حکومت شرکت انگلیسی)
رسانید حکام فرنگ از این واقعه خیلی متاثر شدند و او را الفبایت کرده ...
داشتند آخر الامر در سنه ۱۲۶۵ هجری رحلت کرد و در لغت ید ... باید

جانم که بلب آمد از فرط شکیبائی — از بهر خدا بنما یک جلوه بفرمائی
تا چند بسوزانی ای شمع شبستانی — هر رشته ز کف رفته از تاب توانائی
خضر آب بقا برده از آب دهان تو — از لعل لبت عیسی آموخت مسیحائی
هر کس که ترا دیده مفتون تو گردیده — تنها نه چمن گشته بر حسن تو شیدائی

امامی بلگرامی سید محمد خورشید امامی حسینی واسطی بن سید افتخار علی ذره بلگرامی ولادتش در سنه ۱۲۱۲ اتفاق افتاد در نظم پروازی تتبع ظهیری نیشاپوری و میرزا صائب بوده در اخر ایام حیات جنون بر طبعش غالب شده بود در همان حال در سنه ۱۲۷۴ درگذشت مثنوی شورش عشق و ثمر اودیوان فارسی از او یادگار است در حسب و نسب خود می گوید ـ

منم شاخ تر نخل برومند — ز بیخم تا به برمی مشکل و مانند
اب و عمّم همه در شعر استاد — ز سوی مادر از اجداد هم آزاد
حباب قلزم عبد الجلیلم — بگوشه مشربی این بس دلیلم
اب من ذره خورشید سیماست — جدم هم خورشید نوز برج خضراست

از دیوان اوست ـ

ابیات

دلم مشاطات خون کرد دست او قلم بادا — که انگشت آن سیه روی نهد بر بیت ابرو
چسان بیرون جهد مرغ دل از دام کمند او — سر خورشید در فتراک بربست است گیسو بیت

بیت

زبانم از سخن وا ماند وقت رخصت جانان — بلی هنگام مردن گفتگو و شو از بستگردد
ناله کو کر قبول دل جانان افتد — ورنه فریاد و فغان از جرس می آید

غزل

افراختیا ابر خیمه و باران طناب شد — ساقی بیا که خانهٔ تقوی خراب شد

از حسن عارض تو خجل آفتاب شد — [illegible] در انقلاب شد
چون [illegible] یکطرف فگند — [illegible] بود [illegible] شد
داری دل گم گشته هم ای آفت جان در بغل — گر هم فدای خنده‌ات این جیب پنهان در بغل
رفتم آبی سوی او دیدم خون در جوی او — بگریختم از کوی او بگرفته دامان در بغل

بیت

دارم خیال کاکل تو پیش روی دیده چشم — روی [illegible] است تو گوئی بجوی چشم
دیشام [illegible] خطر [illegible] دل [illegible] — [illegible] تا آمده
بلای جان خلق آن گیسوی پیچان شود روزی — [illegible] خاک [illegible] رنگین [illegible] روی

ظهیر بلگرامی | منشی محمد ظهیر الدین ظهیر خلف منشی محمد مسعود بلگرامی [illegible] شغل الانشا وصدامانت فایز بوده [illegible] از تسلط اهل فرنگ [illegible] لکهنو شد در [illegible] ذیقعده سنه ۱۲۹۲ رحلت [illegible] ظهیر الافغان

[illegible] بلا [illegible] راست از اوست [illegible]

ابیات

[illegible] رفت — [illegible] رفت
غلطان [illegible] رود [illegible] کوی او — [illegible] رفت

بیت

گفتم [illegible] مثل تو گفت کسی نیست — [illegible] است
گفتم کی باشد [illegible] تو گفتا که بخت [illegible] بود — [illegible] اغیار [illegible]

قدر بلگرامی | سید غلام حسین قدر [illegible] ۱۳۳۹ [illegible]
هستی پوشید [illegible] غالب [illegible] سخن [illegible] و [illegible] دلی [illegible]
از وفات منشی ظهیر [illegible] لکهنو [illegible] سال [illegible]
[illegible] و ساوس [illegible] در گذشت دیوان
[illegible] و قصاید [illegible]
[illegible]

قطعه در رفع اعتراض حسن بر شعر حافظ شیراز

نوشت مطلع پر نور خواجه شمس الدین | بدین فروغ گهربار واز سحاب کجا
صلاح کار کجا و من خراب کجا | ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
فتاد عقده در اندیشه خرده گیران را | ز لفظ تا بکجا و دگر خراب کجا
که یک روی متحرک دگر ردی ساکن | خطاست بهر خطا حکم از کتاب کجا
غلو اگر چه بود عیب هر قوافی را | ترا است پایه این مایه احتساب کجا
مباش غره بدین یک دو نکته دانستن | نظر بود همه کس را بهر کتاب کجا
نخست گفت که ای صاحبان دانش و داد | صلاح کار کجا و من خراب کجا
سپس ز نفس خطا تازه کرد عذر خطا | ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا
اشاره چیست و عبارت بلیغ و عذر لطیف | اگر خطا بود اینها و گر صواب کجا
مباش غره ز غوغای مدعی ای قادر | سخن یکی است جواب ترا جواب کجا

حسن بلگرامی | مولوی محمد حسن آن پسر محمد احمد بلگرامی در ۱۲۴۲ متولد شد و نظم و نثر فارسی بی عدیل بود از فرهنگ صحیفه شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی تالیفات اوست در بلده بهوپال در عهد نواب شاهجهان بیگم بر وفات نواب صدیق حسن خان مرحوم منبر آخر الاصغر در ۱۳۰۵ درگذشت از افکار اوست ــ

غزل

چشم بستیم ز خود پرده هجران برخاست | پرده چهره مقصود چه آسان برخاست
رفت از گرمی حسن تو حکایت به چمن | دود از آتش گلها شرر افشان برخاست
دلنشین تر ز سویدای دل آمد این نقش | که چو نقش قدم از کوی تو نتوان برخاست
هان صبا از شمیمی ز گریبان کسی | بوی گلبرگ شنیدیم که یاران برخاست

سید علی اصغر بلگرامی

اعلان

این خطابه به اعضاء جامعهٔ معارف ایران و شعبهٔ آن در هند هدیتاً
داده می شود و به غیر اعضاء جامعه قیمت شش آنه در هند و یک قران و نیم
در ایران محل فروش در هند عنوان خود مولف و در ایران طهران
خیابان لاله زار کتابخانهٔ طهران۔

تالیفات دیگر مولف | **مآثر دکن** در زبان اردو است و مشتمل بر احوال آثار
و ابنیهٔ قدیم حیدرآباد دکن (۵۹) عکس سلاطین و عمارات و کتیبه ها قیمت مجلد پنج روپیه
Londmarks of the Deccan در زبان انگلیسی احوال آثار و ابنیهٔ قدیم
حیدرآباد را بیان نموده (۵۸) عکس سلاطین و عمارات و کتیبه ها دارا است قیمت مجلد پنج روپیه

(محل فروش ـ عنوان خود مؤلف حیدرآباد دکن)